

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2136

این متاع ناپسند و اخور پسند نکته سبحان پایه بلند و والا فطران با جمیع غنیمت ایا کالاً
برشین خاوند فهمید بجز از اول این نامیده امید واری از جناب یاری سبزه رانی آری است
که متعلق بیوت ارباب نش و محلی طبع اصحاب پیش کرد و قطعاً تاریخ از غنای این دو داد
هست این نسخه غیرت کلزار
و سلیا بم شد این آری چند
نسخه زبهر من بود و فحشا
بتلاش جان زنگین
زده ام همیشه بر دول افکار
سال تاریخ با تفر این گفت
سر زانو فکنده ام صدار
لطیف داور اگر شود یا و
باغ نورست این شکفته بها
۱۱۵۹

فصل اول در عرض عرضی پنجاب نواب اسیر الدوله محمد امین خان

قبله غنایت و کعبه رعایت سلامت از دیرباز این سرافرازان باید پرورش آن غریب نوار
بر بخت کرم طراز دست خوش فواج خلافت دینارست چون مرحمت آن شاه ساز فلک امتیاز
ای شکرست و انبیا و شمول حال از غزوات شینان زوایای آرزوینارست چشم بر الطاف الاله
باد که ازید طولی روزگار قابوچی که منصوبه و غلبه بازی بازست نیچ حسنات دراز کرد و دوزخ
سرافرازی غریب از جبهه گاه نمایش اظهار ید برینا میداند سر خورشید در مسجد و میخانه
زیاده ازین زیاده سری می پندارد و توفیق رب الارباب باب آفتاب کرامت و کرم بر تبارک
اوصاف اعم و از باد جبهه اب و زیر سر محمد خان سرایه زندگانی غریب سلامت حقیر از غریب
چرخ بی پیر نهایت رحیل در باوید ایشان زبانی که و تشکیک کرد و دونه دل داری که من برمانده را نصیر شود
قادر قدیر آن صبح بستان آهین و طیر غریبان فقیر آفریده ناگزیر از آن آفتاب نیر بالاس
مرام داو گیکر انبیا نمان را از نو اندر آسای حضور کرم ظهور نان بر رخ اوقفاوه طره و ستارشان
آب و دروری می برد و البسه نفیس و شان صفای کوکب شعری می شکند کترین خیزان از آن
خداوند آری لازم الشواب بگنجینه حکم الهی را روزیاب صید و قیاب نیر در دست محمد صید و کرم

۱۰۰
۹۹
۹۸
۹۷
۹۶
۹۵
۹۴
۹۳
۹۲
۹۱
۹۰
۸۹
۸۸
۸۷
۸۶
۸۵
۸۴
۸۳
۸۲
۸۱
۸۰
۷۹
۷۸
۷۷
۷۶
۷۵
۷۴
۷۳
۷۲
۷۱
۷۰
۶۹
۶۸
۶۷
۶۶
۶۵
۶۴
۶۳
۶۲
۶۱
۶۰
۵۹
۵۸
۵۷
۵۶
۵۵
۵۴
۵۳
۵۲
۵۱
۵۰
۴۹
۴۸
۴۷
۴۶
۴۵
۴۴
۴۳
۴۲
۴۱
۴۰
۳۹
۳۸
۳۷
۳۶
۳۵
۳۴
۳۳
۳۲
۳۱
۳۰
۲۹
۲۸
۲۷
۲۶
۲۵
۲۴
۲۳
۲۲
۲۱
۲۰
۱۹
۱۸
۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱

این سکین بی تسکین بقیاس تو به سجده افکندش از شکلی بدی الاتیج برای گذاره من
تجویز سر کار دوتا در احوال دوران شمر سازد و دع از تو غریب کی بود رسم غریب پر و ک
پسید محمد اشرف گنجینه معارف سینه سلامت قلم مشکین رقم ختن ختن نافه نیا
در چین جیب و دامن نهفته بآن سنبستان ثبت معرفت الهی ذخائر کرمت تسلیم فراموش
هر چند در باغچه خیال خیال جمال آن عذیم المثل چین چین گلها می سوزی را در چمنستان
آب و رنگ بهار میدهد اما از تیره اندیشی مراد و ساده لوحی کاغذ نیست بنیاد که پست
انگشت نمای نازنینان قنطرة ایدم است اندیشه ساخته آب و رنگ نیلوفری در کاش
انداخته پشت گرمی خامه لعل شاد آب مد عار ابر طبق ورق زیر جبین کاغذی نهاده اند
دایه نقدیریا طین نهاده ادا بار برید هجوم رخ و الم و انبوه اندوه و غم زده ناموس استغفار
نهال گل تمنا و شاخچه سنبیل عنباباد بلا نشاند و بر خزان اصداف دراری عمان
خاک بتلا افشانده هر گاه با خاطر پراه و زوایای جاکاه مصیبت و بر و شسته و باشد
بر وجه آشنا و بیگانه بسته چون بقعه بندگی سامی در قبه جهان افکنده ام و از صحبت
صورت بیخودانه نرد و غماخته امید که نسیم الطاف از گلشن آن قدوه اهل صفاد
نا نسیم یاسمین اساس حل مشکلات مانند نسیم عنبر آگین و جیب آستین مشام افند
حاضرین محفل خلوت شاکل سواد خوان دیوان سپیدی و سیاهی و مطلع انوار بیت فی باب
بنو اب عبد الکریم خان چشم و چراغ شبستان فیض سانی سلامت از دیار این
نیاز که چین زار زار ویش از رنگ بوی شگفتگی بهاری نیست و گلزارین میدن از تولید
و افسردگی سر و کاری ست و در شب تلاش شاید گلگون قبابی تنها خاک بهر بزم از چو
مجنون بهیوی و دیدار لیلای آرزو و مامون بهامون شتابان آیدون هر گاه نگا این کم کرد

این سکین بی تسکین بقیاس تو به سجده افکندش از شکلی بدی الاتیج برای گذاره من
تجویز سر کار دوتا در احوال دوران شمر سازد و دع از تو غریب کی بود رسم غریب پر و ک
پسید محمد اشرف گنجینه معارف سینه سلامت قلم مشکین رقم ختن ختن نافه نیا
در چین جیب و دامن نهفته بآن سنبستان ثبت معرفت الهی ذخائر کرمت تسلیم فراموش
هر چند در باغچه خیال خیال جمال آن عذیم المثل چین چین گلها می سوزی را در چمنستان
آب و رنگ بهار میدهد اما از تیره اندیشی مراد و ساده لوحی کاغذ نیست بنیاد که پست
انگشت نمای نازنینان قنطرة ایدم است اندیشه ساخته آب و رنگ نیلوفری در کاش
انداخته پشت گرمی خامه لعل شاد آب مد عار ابر طبق ورق زیر جبین کاغذی نهاده اند
دایه نقدیریا طین نهاده ادا بار برید هجوم رخ و الم و انبوه اندوه و غم زده ناموس استغفار
نهال گل تمنا و شاخچه سنبیل عنباباد بلا نشاند و بر خزان اصداف دراری عمان
خاک بتلا افشانده هر گاه با خاطر پراه و زوایای جاکاه مصیبت و بر و شسته و باشد
بر وجه آشنا و بیگانه بسته چون بقعه بندگی سامی در قبه جهان افکنده ام و از صحبت
صورت بیخودانه نرد و غماخته امید که نسیم الطاف از گلشن آن قدوه اهل صفاد
نا نسیم یاسمین اساس حل مشکلات مانند نسیم عنبر آگین و جیب آستین مشام افند
حاضرین محفل خلوت شاکل سواد خوان دیوان سپیدی و سیاهی و مطلع انوار بیت فی باب
بنو اب عبد الکریم خان چشم و چراغ شبستان فیض سانی سلامت از دیار این
نیاز که چین زار زار ویش از رنگ بوی شگفتگی بهاری نیست و گلزارین میدن از تولید
و افسردگی سر و کاری ست و در شب تلاش شاید گلگون قبابی تنها خاک بهر بزم از چو
مجنون بهیوی و دیدار لیلای آرزو و مامون بهامون شتابان آیدون هر گاه نگا این کم کرد

چشمه لبالب تنهار بجوش دارد اما این سر سرگز و دور از کس و کو در هر بر زن و کو روی آن
ماه و چشمه تصور گاهی رو بر و نوزید و جبهه کلیده مراد این نام مراد مبدل بسا لیه کلیده گردید از جبهه
قدردانی موج آب حیوان آستین نرسیدند انهم که نام جی خواهد بود که نا طوره تجلی بسیار
از کنارش برایتان نام مرادیم ش افزای باده از خوانی کرد و حالیا لوح سینه را فرو
این تولا نوید شکفته روی بوستان مراد واده سوسن آساده زبان عرض ستا که از عتبات
حضور نشتر زار تمنایم بجهولین مامل که لقمه یکام این ناکام افتد عتبت افزای گلزار
گرد و تابکام خاطر رسیده گلستان دولت را آبیاری ادعیات ماثوره رشک افزا چشمتان
عدن ساز و وجب بود بعضی ساینده نوا آب علیخان بانج و بهار گلستان که است
سلامت از چند سال وجه معمولی این شکسته بال در سه چال و نبال قناد به پای صغری
در لایق و دو آب از نبودن وانه و کاهه زیر خادمان قدیم بسان فرار و بفرار نهاده و انچه
صمیم از فردای فلک کجای از دو غابا ختنه کاج چمن از تمنایم که از بهر بوی عاصف خزان
پشمانست به سجالی سالانه معمولی آب رنگ بهار گیر صاحبان ملأ اعلی را درین باب لب
بدعا و از خواهد بود دولت و شمت فراوان روزی روزگار ملازمان باده به نوا آب
سمعاوت علیخان غنچه شکفته بهار روح پر و سلامت از کثرت ااداری و خیال ماری چون
برگ خادل خون شده و شرابی آتش فکاکت درون سینه شعله بار ریخته نالهای جانکده از
بامواج شهر بر سینه ام را بر و وارد انداز ساخته و هجوم فیه و گیهامی جان و هجوم شوریده
بدو خطا رسانده گلشن همیشه بهار دولت و اما رنگ و بوی شادابی گیر و گسترش بهار
و غنچه یا سیمین مراد که تعلیات صبح بهار را گردنش باد نه در آستین کاج بعنایت و الا صغنه
چمنستان جنال اعنی جنان این بی بنیان روی بهار جاودانی بنید از چشمه سارا اطلال

چشمه لبالب تنهار بجوش دارد اما این سر سرگز و دور از کس و کو در هر بر زن و کو روی آن
ماه و چشمه تصور گاهی رو بر و نوزید و جبهه کلیده مراد این نام مراد مبدل بسا لیه کلیده گردید از جبهه
قدردانی موج آب حیوان آستین نرسیدند انهم که نام جی خواهد بود که نا طوره تجلی بسیار
از کنارش برایتان نام مرادیم ش افزای باده از خوانی کرد و حالیا لوح سینه را فرو
این تولا نوید شکفته روی بوستان مراد واده سوسن آساده زبان عرض ستا که از عتبات
حضور نشتر زار تمنایم بجهولین مامل که لقمه یکام این ناکام افتد عتبت افزای گلزار
گرد و تابکام خاطر رسیده گلستان دولت را آبیاری ادعیات ماثوره رشک افزا چشمتان
عدن ساز و وجب بود بعضی ساینده نوا آب علیخان بانج و بهار گلستان که است
سلامت از چند سال وجه معمولی این شکسته بال در سه چال و نبال قناد به پای صغری
در لایق و دو آب از نبودن وانه و کاهه زیر خادمان قدیم بسان فرار و بفرار نهاده و انچه
صمیم از فردای فلک کجای از دو غابا ختنه کاج چمن از تمنایم که از بهر بوی عاصف خزان
پشمانست به سجالی سالانه معمولی آب رنگ بهار گیر صاحبان ملأ اعلی را درین باب لب
بدعا و از خواهد بود دولت و شمت فراوان روزی روزگار ملازمان باده به نوا آب
سمعاوت علیخان غنچه شکفته بهار روح پر و سلامت از کثرت ااداری و خیال ماری چون
برگ خادل خون شده و شرابی آتش فکاکت درون سینه شعله بار ریخته نالهای جانکده از
بامواج شهر بر سینه ام را بر و وارد انداز ساخته و هجوم فیه و گیهامی جان و هجوم شوریده
بدو خطا رسانده گلشن همیشه بهار دولت و اما رنگ و بوی شادابی گیر و گسترش بهار
و غنچه یا سیمین مراد که تعلیات صبح بهار را گردنش باد نه در آستین کاج بعنایت و الا صغنه
چمنستان جنال اعنی جنان این بی بنیان روی بهار جاودانی بنید از چشمه سارا اطلال

کاش بدوش اندازد غایت غریب نوازی میداند هم با عجز بهار حسن رخشان و بهارستان
 شست وایالت رخشان باد به عهد القه خان ریحان گلستان تر و ماعی سلامت دین
 ایام که خوشید رخشان بخوار ریحان در تحریر گلستان مصر و ویک انگلیان بایرانی
 عنبرین مویان چین زار شغوف نرگس شهلا بهر مهریزی خور و یان باغ سر گرم سحر سانی
 و سوسن ده زبان تباشای مشکو بایان عنبرین نقاب بهلاوت ان یکا و در و عمارت و از س
 صد شیر خجانش گشتن بخت و مثال بهان ناله خنن بپر و اس دل خون ریخته و سنبل بر چ و تا
 بگرم سانی خویش و ام تنخیر تصبیضانه نازک خیالان انداخته از هجوم انعام انتظ
 بیل و حشیان چین زار بر و رسید امید شسته و از صدای مسرت انگیز قمری تماشا لیان
 گلزار گره رشت ته طول ال را بنا خن تماشا شده بدید چنین مهنگامه مسرت و انبساط و نعم
 عشرت و نشاط که هم هوا سبزه زمین سبز آسمان سبز و نازک خیالان سر پایا مغر و خجانش
 اسرخی بر زبان میرانند و بمشاهده غالیه سانی طره تابدار ساهدان چین زار و شوگانان
 عالم خیال فامینا قیما جبا و عنبا نربان حال میسر اند با تسلع نوید فرحت اقراران ماه و
 شتری و برج سعادت عیش و نشاط جهان و دستمالیست بهوی دست دکان انبیا
 نشاط خیری این انبساط عرائس خجانی باغ دوزخ بهنگامه تماشا چون طایر سطلان خجانش
 ناز و رضوان باغی آئینه سینه تو از جوش بهار چون سخن گلستان بهر شمع
 فی فی غلظت موج انوار جمال و بهیست چنین پوش در آغوش بهار و تنگری تعالی
 که در بهارستان گلشن میوه شربت گیتی ساز و برگ خضارت مهیا ساخته آن شاه غزل الله
 ریاض دیوان دنیا را بزرگ و بوی نصارت شاداب دارا و از سایه نهالین جانفزا
 با صد جوش بهاری میوه های گوناگون مشرق تجلیات کامر اگر دانا و نواب یکم بهار

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱

صبح امید محمد جان سلامت درین ایام محبت فرجام که سپهر فلک از اجتماع ساز و برگ بسیار
 مود جوانی از سر گرفته و زمین با همه وسعت و وسعت بدست یاری فراش صبا حیا بان خندان
 شقایق نعلان و چین چین نسیم و در میان بر روی خاطر شگفتانده صبا جان ملای علی را
 با زمینیان سر و کاری و اهل زمین را با آسمانیان کار و باری نماید طرب ساز مودیش
 و نشاط فراهم ساخته مستعد رقاصی و باه غایبها بسیرابی کشت زار امید جهانیان
 بفیاضی اوراق آبدار نسیم و نسیم در آینه داری سخن گلشن و غصان شادان تابدا
 بسلسله پیرانی حلقهای پر پیچ و تاب شک ازای گلزار عدن نوید باروری بخشد
 کرمیت ضامن نظران این نوید را دهن دهن دراری انبساط بدانان و صد و شصت
 این فرود را چین چین گلهای نشاط بار دشت انداخت نخل سیراب غستان گیتی آن سر و
 جویبار فرحت را بقیات مقرر بحیو گاه ظهور آورده سیار بهارستان گیتی پیاورد
 سایه کرم پایه یاد و پر با باری عنایت و حمایت خود پرورده بر توشن امارت باخیر و سعادت
 سوار ساخته فضایی مغرور سبز بهار سپنجی سراسر را جلالتش گرداناد بیت این زبان است
 بی قیل و آیین آیین کناد جبریل به انعام علیخان فروغ افزای انوار عنایات
 سلامت درین ایام زمهریر التیام که از بهار پروریهایی گلزار شگفته دیدار غنچه یاسمین
 عقد گوهرین را بر و نعلانی طالب لب بفضیلا گستردهای بدر میسر سخن گلستان بچهره کشان
 باغ رضوان اغناب موج خیزی لغات انوار گل نسیم سهیل مین اسر زانو و بصیرت گری
 گلکهای بوستان آملی بحر عمان تازه روزگار بندی بهار و بهارهای شفق را جگر خوان بهرسان
 رنگینی گلهای بهار خا کا آراب و تاب چین فروس بون و انهای شبنم غلطان زار و
 نیسان را ز نور حضرت داده و در فواح جان افزای گلهای نعلان صبا و شمال بسلسله طاعت

شیرازه گشته و از نماشای نازنینان قاصد جان بجای شعل شوریدگی گرامیده بهار پیرایه
گلشن گیتی هزاران شادی بهینت آبادی چون لعل امواج کوثر و تسنیم نصیب نامی بار گردند
زیاده حداد و با نعم علیخان صاحبزاده پسر و سرافراز گلشن عنایت سلامت بعد ازین بساط
بهینت مناد آداب تهذیب انجمن انجم نواقب تسلیمات بعضی گلچینان بهارستان دولت
و جبهه فرسایدان آستان شوکت و جلالت عالیله پیرای عذارنا طوره مدعاست و درین زمان
فرحت تو امان که از نکست فشانی بهار شام جهانیان مغربه و از سایه پروری امواج لغایت
دماغ عالمیان محط از روح و دلکشی مشکبار یوسف صفتان امصار در بانی را درین ان
به پیرهن و بتازه کاری بهار جان پرور و عنایان گلشن را در دستهای سنبل و گل حبیب
و درین شکست فشانی صبا و نخله سانی شمال آثار لیلیه القدر بر زمینیان ظاهر به عطر بر
نسیم غنچه های باغین از رنگ بوئی شگفتی به طراوت بهار ماه به سایه گستری ماه تابان شام
سوسن رشک فرمای صبح سرین و نسیم و لیلیه بفتشه بدیدار شمع انوار بهار غیرت
لکهار خایه پرورین چون باب و رنگ تازه ادائی ناز و نزاکت را در بازار بهار حاصل بسیار
پروریه های خورشید درخشان گلزار جهان جلوه پروازی متواصل نوید سر اسرار ویدر خطبه نور
نمال باغ جوانی عالمی را بسندل ایثار نشاط زندگی و دانه و گداز و سکین بنو بهار حصول
آمال از کوه کنی آلام کوچه گرد بهار چارالش بهت نشاندہ تعالی شانه آن فرزان مست
امارت را درخشان سحرگاه عید کرمیت کند و بدخواهان بداندیش از قمار محاسبین بخل
و عقاب سباز و زیاده حداد به اکرم علیخان نونال بوستان امارت سلامت ویریه
این و عاساز بر آستانه گرمی غرق ز بهار ساخت نامشب بدای نو میدی روی تازه بهار
صبح امید نیدر چهره که چه خاک بر سر بر زمینی که مسکن سحرا خلاص بود و دهنه دلی

و شیدائی جوع را مانع اهل بیان سرکار کرد و پیش سیاه بایک در و در جز و دان قرقی بست کرده
برشته جمع سنگین چنان بر پی چشم گرفت که از گرفتن هوش گری چنان پزیران که عاده آن
بس گران افتاد و کاش گفت دست گهر بار بناخن عنایت عقده از رشته امید اگر واگردان
غایت رعایت انجمن سرای بوستان عنایت میداد به همد علیخان چراغ افروز زرتنگ
عالم سلامت از گرانباری پیچ و خم ملال این سراپا وبال درنا خون شسته و از شر خیزی
کلال لفت فاقتم زبون چون حلقه نون گشته حاشیه بوسان جدید بجدوشی سر و سرافراز دست
گردن افراز سر بلندی در عنائی و گبوهر افشانی صاحب نیسان مارت زادهای کانی عذر خوا
کترین سرکار با وصف بشاد و بار بسودای بیاض گردن یاراد و ماه امیدوار کار بر گری کرده
که این محو نفس شماری از سر گرانهای بیکاری نجات یافته با همی ملال انور متنار ابدام ز شیراز
جمعیت دلهامی شکسته از مار بریشمی عنایات همواره بسته با بچه علیخان لاله زار بهارستان
فیض سانی سلامت مدتی شش ماه برین حال تباه برآمد که از گلزار فیض سانی و فیاضی
عنایت مشام جان انجمن بساخت کودل فراخ حوصله که تلخی صوری اندک است بر خود گوارا
کرده و مشکوب فواج نذرت و مخدول قشون فدا گشت کرد و دم کوخا طب که ادرم سازد
چون درین امر کترین سرکار را تصنع نیست امر فرود و لتساری ابد و قرن کار و جان و شناس
بسیار بدنی شوا تب تعذر برگزیده های رزگار کار کاشن با بطاوت شرک که شامل حال هر خرد
بزرگ نیست کاری قلیل نصیب این دلیل گرد و خاک ممکن دیاسعادت آن مساعی فراوان و این
زیاده ازین خود ستانی نماند استقامت دست قلم از انبره درانی بازی آرد پیش ازین چه
عرض دارد ناظوره رعنائی حشمت جلالت بهم آغوشی ملازمان و اتماس معسر بر باد
با لطافت علیخان پنج نورانی جمالقبال سلامت درین ان برکات آما و میقات

سیرت اتما با زده کاری نو بهار روح نر و پیر خورشید با لادستی سر از چرخ و بر آورده و
بدست یاری انوار تجلیات صفحات نشتر از انبساط و تپا از گو عدم سر کشیده با عجز گستره
بهار موم و صحرای عادات و دهر می و فراموش و بغیض ان نشا خیزه با لاله و گلن سحاح خود را
مدوش تیرانه سنجی نعمات و لذت از زنده با فغان چمن سرو و شمشاد و احال صوفیان حاصل و شکست
مینای بلورین نشا سنجی دی بنظر ابرگیان متواصل ملال با جد غنچ و در لال زکمال فروغ شعله خیزه
با پیچ آفتاب همدوش و بشکفته ادایتهای شامش شام سوسن را سواد سوسنی و فراموش
صبح خورشید جمال عید گلگون پیرای سخن صغیر و کبیر گردید و از بند انبار بستی است گلین خنجر
صفار و کبار تجلی افزای باغ و بهار گردید و قاصان روزگار بر تنهای رنگین خواطر خیزان
الا بالی نشا طساخت که دهر طرب ساز تجاشی آن رنگ بر و شکست و بهر آتال
مبارک و مطربان شامی نر از صوفیان عالی پاکجا و سخیال ایما لولو اقم و جده الله طر
بوجه و سماع برست تعالی شان بهر کات قدوم فرحت ازوم عید سعید رفی روزگار
خجسته آثار بهار پریشان گلشن و ولایت سائنه بشکفته دیداری غالیه پیرای کامل کشن
آینه دار چرخ بلبل ساز از جواب احمد یار خان نسیم نکست فشان مراعات سلامت
از بهار گستره پیرای امواج عنایات و الاپای بندان نواخته بقیار به باب تاب ترمه باغ
در جوش و به فیضان نشا پرور بهای الطاف از قناران بهلاسل شورید گیاه گلشن گلشن
جمعیت در آغوش کترین از بد و طهور کتم عدم محبوبیابی و دل ناری و بسودای دیدار
نما طور و تنه در سیه چال به قیاری شاه راز ویم غنقا یمت معدوم کجسم مگر بغیایت والا
که شام حال عالمی است موجود الاسم کاش لطیف آن یوسف مصر عنایت دهر نایابی مراد
بترم افندیش کو اکب بخوم رخشان بر گرد و نه فر شاد گرد و زیاده حد ادب به محمد اعظم خان

[illegible]

بدو کلمه خیرات اگر خوشحال سازند در دهر بد نامهربان اهل اربابا موقع و مناسبت بدیت

کامربیده ام ز ذوق همین بلیله گماشت
کز بهر آشیان میرد همچو خیس مرا

والسلام بمبیزر اعلام ابرار مصباح شهبان لغزری و روشنی سلامت نیز تابان

اشتیاق بروشندهای عالم افزوسن سوخته جگر را بدایح حسرت که خست و بهودادار

و بهار چال چون منچ سبزه صباي سنابوي گلشن اداخت خنجر سار ابرو موج خنجر

فمن تركه تولا زنا تشبهت لهم حصة تارة توردا چاندر كمار مارا درما

دینو لا غنیو یاسمین خاطر خیال گنجینی بہار جلال ششائے نعمات شوق و گر قمارنا کہا

پہرہ فوق مرث و سینه بیاں آئینہ نفس سوخته شود ای فوق بیت بیگم گویند کہ نه توان

بدلمی تو بجز شلیبانی راه اگر براد مهربانی از موهبا لعل خندان ایسی بچھی بوسال

سلامت از شش مبارقات آتشین عشر اشتیاق حیرت مشکباز خلیجی ست از انهار فرات

چنان و بچه افروزهای لغات شعله جلدش از فراق سینه فراق گنجینه نموده است

دستار آید حیران کلیم نورانی بهار تمنا را ورمی و می لاله رنگین طراوت سبزه وصال و

و هیچ گاه است که ما را از دور با بوی آسمان و روح غنیمت ملاقات با صدوریدنی

پی در پی ملک و دین و بربر و بدینا بن بیا سیر و سدا و احوال بن اسیم و بن

بار سوم تیان جو ویت اگر میت شمع سان عشق ، شب یلایان نبیو انم برد

درین بلا که غارتگر تو اقل بلا بود و بجهت تنای هر دو ممتلا فلاح نداشت زمانه باصلاح منزل
 سامی پرده اخته ملاطفه سامی رسانید چون در عالم عصری شورت توزیع مالی و حدیث شت
 جانی سلام عطر بار که چون نسیم عجمی صحرای ختن مشام جان را معطر میکرد گشت گن گردید
 اما باطن محبت موطن که ترازوی انصاف بدست دارد باز شورش کمال پیدا نموده که خاطر
 همیشه مغلوب گنجینه بهوشم بیت نه فکر آخرتی نه تلاش دنیا نیست چه وقت که دیوانه که دیوانه
 هر چند می دانم که از معرفت کامل نبشی جان غریب از شوق لیدگی طبیعت خرید و در ظلال خرد
 شناسا بافتتاح با یک سایش سرگرم اندیکر پیشگی بهایان فطرت ندانم که بر خاطر دشوار پسند
 چرا ناپسند است و این ناشی صبح وجود تا کجا آشکوف کاری بود کار نا بکار که بد که دسم
 فرصت نم دن بهر شامی یابد شکر گوشت آن نگاه تیر مرا نیست با دوی سر تنیز مرا
 چشمه شت الا ان مرد و یک چشم انیت که تا دست داد نهال بار و ملاقات سرت آبات
 سرت پیرای غنچه محاط خزان پرورد باشد و السلام بهیر از اسرمادی ساز و برگ
 حضارت و دلفراغی سلامت نهال نودمیده گلزار طور یعنی شتیاق ملاقات کن سر آید
 سلسله جنبان نالهای بلند پرواز چرخ افروز کاشانه خورشید جان نواز است پس طایر شکسته
 طبیعت افسرده این نارسا را کجا طاقت بلند پروازی هست که سینه قلم را بتجربش چون
 شاخ گل لایه دار سربری و رنگینیه سازد و از ره نوردی جاوده بلا انگیز که شود صحرای محشر را
 نمونند و اهای خود میداند به مقوله یا ربنا الا ان لبکنا شیخ سید نشین عالم ندانم نامدار سیما
 خداوند کجا خواهد نمود قنار از قنار سیما به سحر خیزان صبح بهار دلکشانی که از گریبان باطن
 محبت موطن شان هزار شرق نورانی جبین انوار سر برآورده شایع شرح مطلع روشن
 عذار باری اخلاص اند و اما بتربیل حرکات که مخلصان و حیدمی به نصف الملاقات کرده

۱۰ فصل در بیان صفات
 ۱۱ بافتن و بافتن
 ۱۲ عالم غیبی
 ۱۳ عالم غیبی
 ۱۴ عالم غیبی
 ۱۵ عالم غیبی
 ۱۶ عالم غیبی
 ۱۷ عالم غیبی
 ۱۸ عالم غیبی
 ۱۹ عالم غیبی
 ۲۰ عالم غیبی
 ۲۱ عالم غیبی
 ۲۲ عالم غیبی
 ۲۳ عالم غیبی
 ۲۴ عالم غیبی
 ۲۵ عالم غیبی
 ۲۶ عالم غیبی
 ۲۷ عالم غیبی
 ۲۸ عالم غیبی
 ۲۹ عالم غیبی
 ۳۰ عالم غیبی
 ۳۱ عالم غیبی
 ۳۲ عالم غیبی
 ۳۳ عالم غیبی
 ۳۴ عالم غیبی
 ۳۵ عالم غیبی
 ۳۶ عالم غیبی
 ۳۷ عالم غیبی
 ۳۸ عالم غیبی
 ۳۹ عالم غیبی
 ۴۰ عالم غیبی
 ۴۱ عالم غیبی
 ۴۲ عالم غیبی
 ۴۳ عالم غیبی
 ۴۴ عالم غیبی
 ۴۵ عالم غیبی
 ۴۶ عالم غیبی
 ۴۷ عالم غیبی
 ۴۸ عالم غیبی
 ۴۹ عالم غیبی
 ۵۰ عالم غیبی
 ۵۱ عالم غیبی
 ۵۲ عالم غیبی
 ۵۳ عالم غیبی
 ۵۴ عالم غیبی
 ۵۵ عالم غیبی
 ۵۶ عالم غیبی
 ۵۷ عالم غیبی
 ۵۸ عالم غیبی
 ۵۹ عالم غیبی
 ۶۰ عالم غیبی
 ۶۱ عالم غیبی
 ۶۲ عالم غیبی
 ۶۳ عالم غیبی
 ۶۴ عالم غیبی
 ۶۵ عالم غیبی
 ۶۶ عالم غیبی
 ۶۷ عالم غیبی
 ۶۸ عالم غیبی
 ۶۹ عالم غیبی
 ۷۰ عالم غیبی
 ۷۱ عالم غیبی
 ۷۲ عالم غیبی
 ۷۳ عالم غیبی
 ۷۴ عالم غیبی
 ۷۵ عالم غیبی
 ۷۶ عالم غیبی
 ۷۷ عالم غیبی
 ۷۸ عالم غیبی
 ۷۹ عالم غیبی
 ۸۰ عالم غیبی
 ۸۱ عالم غیبی
 ۸۲ عالم غیبی
 ۸۳ عالم غیبی
 ۸۴ عالم غیبی
 ۸۵ عالم غیبی
 ۸۶ عالم غیبی
 ۸۷ عالم غیبی
 ۸۸ عالم غیبی
 ۸۹ عالم غیبی
 ۹۰ عالم غیبی
 ۹۱ عالم غیبی
 ۹۲ عالم غیبی
 ۹۳ عالم غیبی
 ۹۴ عالم غیبی
 ۹۵ عالم غیبی
 ۹۶ عالم غیبی
 ۹۷ عالم غیبی
 ۹۸ عالم غیبی
 ۹۹ عالم غیبی
 ۱۰۰ عالم غیبی

آه شهیدان را در سرحد پنهان کرده اند آن مظهر خوبیا با وجود وجود چندین و ابط محبت
 مهر تنگ شکر گشته نام و نشان اخلا را بسان کاغذ بادوی بهوای نسپان بر باد داده
 ز صدمه راند یار از آستان بهم * زمین گردید بحال آسمان بهم
 آه از تیر تقاضا غل سینه و فزایشان که من مشتاق را در مرغزار پیمانی گذاشته روئے
 زبان گوهر نشان را بیاوم شاداب نظر نمودن تفسیده لب که روزم بهائی شهم کوآ
 تلوار سگی دارد متر صد اینک خضری در رسد تا من کم کرده راه محبت ابر شکر لب غلب
 رسانده اند لال وصال دمی به قطره آب دیدار انطفای تشنگیم سازد بیت
 غم افزون شد نرسیدی کجا شد | و لم خون شد نرسیدی حیرت
 در نیو لایبهای حسرت بجا الکی موج خیز عنا و بکا و آه شر بار با تش اندازی خانمان
 طاقت بشور افکن کارخانه و او یلا بخمال حلاوت انگیز پهای گفتار سحر کار جانم بر لب
 و بفسد فرع اندوزی لعل آبدار مر جان و تار هر زمان بر زبانم بایر بملیت
 نمیکند غم نریزان بخواریم همه | اگر ز خاک مرا بوی تراسب بر دارد
 امید که روزی کلبه خیزن این ناکس ابله جهل لطافت و نیکبختی خیر مقدم کرده کش
 بوستان ارم گردند و السلام بمیرد اینهم بیگ تازه بهار بوستان محبت سلامت
 این بی برگ الکجا سر و دماغ آن که بهوای رواج نکمت دلاویز و فواح شمیم عنبر بنر غنچه
 یا سید گلشن اشتیاق در شام نا طوره کلک محبت سلک انداخته طراوت افزای جوش
 نو بهاری شود و این بی سامان را کجا تاب و توان که به نشأ خیر پهای حسن بر شار شوق
 مردم دیده غزال مشکین تم را محبو بخودیها ساخته مشوش انداز کارخانه جنون گرد و لاس
 بدل خونین نگار شوق را که در امواج و نای نوازش شادری دارد موج باده تجلی پرورد و مانع

سله تنگ
 بهشتی گون
 سله احسان
 علیل بنی
 سله نسیان
 سله برسان
 سله تفسیده
 سله تلوار
 سله شرب
 سله خفته
 سله معر
 سله خوار
 سله خسته
 سله بهشت

بیان می ریزد از یوم افراق آن سرای مجت و دوفاق حلقهای موج کلام پادشاهی
مهاجرت چنان هست که قدم بر دشتن را نمنزلی میداند و خواب و غور که از عالم طبیعت
یاد فرامست حرام نیست در شب هجران ای حبیب می شمر ثابست و سینه را
درین آتش که دل پر در را بانالهای جانکاه سر و کار بود و چشم منتظر را با اشکباری که بر لب
جمال که سپیده صبح بلا گردان وجه و جبهه او باد مایه خوشدلی و خرمی که اختران سماوی را
برفع عین الگالش سپند و انجم اندازد و معنی نگارین نامه روان آساکه خضر ضار ترشنه کمان
بود و رسانید طوطی پریشان خیال دل را افتاقه مانی حاصل گردید چنانکه آن سر و چمنستان
محبت که مخلصان صمیم را از نوآخانه آزرده بر آورده بر صدر نجات جاداد و از نگر متنا
و توافر مصائب که هیچ وجه اطمینان نییافت به اصل و دبار تنهارسانیده خاطر پر در
بسو گلزار آسایش نشان ادبیت بادلف یاربکه درست است نسبتش
هیچ آفتی به نجات پریشان نیست امید از بهار پروریهای کاشن شکفته دیدار
عنایت آنست که این جویای آثار اخلاص اهورا به تریل سائل الفاسحی بکار برده
به عراج خوشدلی وصل گردانند و اسلام بمیر احمد علی آب و رنگ بهارستان آشنائی
سلامت چنانکه در چمنستان شتیاق ملاقات آن مجمع مروات میل و از نالایم صرف
دکان سوز و گداز دست اما امکانی ندارد که آن سرایه حیات و دوستان در بزم هم مجرود
کارید برضیا نموده شوریدگان صحای شوق را به تریل گلده ستها به بهارین مسکاتیر حقیقت
سموم هجران را بر سر ایهای شگفتگی و شادابی چون صبح روشن چمنستان آتش سازند
دل زو شتم لبستان غمت کم گردید اسی چراغت بکف از رنگ خاز و دیا
درین لاله کج سراج شوق بلا طم آمده سفینه متاع مرا غرق گرداب لطم ساخته است

گران نگذرد برای روزی دو چار خاطر غمخوار را در عالم حیات باغ و بهار سازد
 باز که ز دوری تو ما را یک سینه و صد نهارد روست و السلام بهیر اکرم علی
 تو بهار ناز و نازاکت سلامت طوطی گلستان محبت و اخلاص سر نه بهار ختم قصاص اعنی
 قلم مریم حکم چند آنکه در تحریر و داستان شوق اعجاز و بیخانی بکاری بر دو و پاک جوهر پر یک
 خویش سر سراسری دیده نویسن دلان سیکر و دیابی ازین ابواب بل حرفی ازین کتاب گنج
 نتواند ناچار به تحریر حال دل و کار قلم بر دواز و زیکه جلباب فراق بر ماه تابان وصال افتاد
 پیامی از ان دیار که احوال محبت و آثار ابلال و کلبه انگ نشاء سازد و رسید و سلام
 از ان حمیده کردار که صفت شکن افواج فراق گرد و نور صدق چشم مشتاق گردید میت
 بار و پسرش سنگ ستم از دور و دیوار | با سنگد لان هر که سرک داشته باشد
 انصاف ازین آهنگها کجا بر بهار بنهای سامی ناز و از تغافل گرامی ناله چند بار بترسل
 رقامت محبت نسائم قاصدان را شکریا که دم جوابی که جان خیزن افاتیه مانی بخش نیایم
 مشهور این نیده سخت بیزارم تنابکی اشک بی اثر بیزر و صاحبان کن حوالی کربا طهار
 سال عالی موجهای خنده نوشین در بحر خاطر ریخته گلبرگ رنگین خیریت سامی رابطات
 بهار مودی ساخته دایع از سینه ام زد و دند و با طهار ادراک عافیت احق در دامن بهار
 شفق عقد ثریا ریختند ترماعی گمنامشان من فزوده مزاج را بهار تختهای گل سوری و
 دوا و ما پر چه کاغذ که بهای کثیر دارد و روزی روزگار تو اگیر سر کار نشد
 شب زیبا رگی دل جگر من خون شد | که با امید تو دور کوچه حیران میگشت
 ترصد که برخلاف زمان مانی بجز خیریت تلافی نماند و السلام بحال الدین
 ناز بهار و دستان سلامت اشتیاق دیدار آن حمیده کردار از راه از حد گفتار خامه

۴۱
 سیم باب
 ۴۲
 از ان جمع
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

سید جامه هر چند در چین زار و تخریش اطراوت و دلگشایهای بیان تمثنیست اما رسیده
از آن گل که صد خیا بان ارغوان برونائی او بلا گردان مست پدانش یعنی فست و لهند
سج معجزه گفتار و کلیم نودانی بهار و رنگنای صفوحه کاغذ پاکل و یونم غارت آن بانه و فای
شعر آفریده که یادمانگنی این فست در یاد کرده ایم ترا نودگی سر بر سر شرمندگی
و آن فزوغ افزای بزم محبت با هم بستری نا طوره انسا ط در کمال خرسندی و تابندگی شعر
ترا من کشاد انسته بودم چه بیچار اجماد انسته بودم با تو که خاطر عا ط از غبار نوم
صرصر مکر و بات زبانه پیر این شکسته و خندانی پوشیده و صبح روشن چنین مراد بدر از دوستیها
انوار لمعات پیشمار از آستین مشرق و مید مخلص نشان جهان داغ دل پریشان بخت
تا نور منی دامن صبر و قرار از دست رفت دست بر سر من نه امی و اسی کار از دست رفت

حالی که دست هر سر زبان در بادیه محبت آن مهربان سپند آسایم تشبیهن اخلاص و مودت
کجا بری تو فنیق استعمار که چگونه و بکدام حال زار اوقات گذرانست
روزم ایام بی تو تشبیه در یاب که وقت مهربانیست مخلصان و انوار که به پای
روشنی چه و افزو زیها میکنند درینو لایه یاب موج نصارت کلدست بهار سرشت
در انگشت شهادت این ماتم زده فراق با چاک گریان از استین مشرق الم نمودار زیبا
که بد لایم پردازد از چار سوا آشکار هر کچه که میروم با نچال غوغا که عاشق غلامی
اگر چاک چایه نسامی درین زمانه باین اطوار ع بارینه الماس آبی فتمم کار و اسلام
بمیر قاسم انوار غنچه نشین لطافت و مهربانی سلامت از دیز یاز تو آبرشتیاق دینیا
بچاک گریانم طیار و آن ماه جهان افزو بد لغوزینهای بسیار گلچین هزاران بهار نسیم
و نشین حسن در او محفل سامی روز با دار و گل و ریحان جمال در طراوت کده عشرت جا بجا

[illegible]

۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

مؤدای خنجر و دلال سیمین بران چون اوراق گل در هنگام بهار بهر جا ریخته و بهر جا گل افشان
 آسمان بهر کج و کنا ریخته شمع بهرست میخورد و جفا گوشت بهرم میخورد و فاسو گند
 این نیازمند که دامن آسوده و آب گسب کساری آگاه سازد و برگ حصار است بخوابد
 در آنکه نیمه سبک خیز از آن شمشاد در غنا بشام جان نرسیده درین مدت درازا دیوانه
 قامت سامی شعری موزون بنظم مری نگردید و از انشای ملاقات عبادت بخشش نشیند
 بشهر حسن حال غریبان که می پرسد همه گرفت آغا اهل میان را که می پرسد
 از نارسائی طالع ناسازگار چه طرز از که روزم در قناری و ششم در انجم شماری اگر چند
 حال برین منوال نیست روزگار پایشان کرده و در سایه زلف و برجمی پرواز و فرکان
 یقین است که از بی مری سامی بداعی اجل لبیک خواهم گفت و در نه راه مهرانی که باد و
 نانی جهانی و جهانی ست یا و ما کردن و باری بیدار گرامی مسرور ساختن از آیین مروت
 بشمار ندارد شعر دل مدعی خدا گواه است دل غیر تو مدعی ندارد
 و السلام به سعید علیخان پادشاهان نوازین از تو گامیکه جلیاب مهاجرت بروی جبر
 موهبت افتاد شعر پیش حال من ای گل و گرد از سر جهان بچشم تو چون غنچه تنگ نهان
 از غایت تلوسگی فراق چه نالده که در صفحه سیمین بهارستان تجلی کشای شوق صبح بهار
 را نورانی نمیداند کاتب صنایع از لی و در طالع بر حسب قسمتم مضمون نهاده ای بسته و در
 محراب یبر که عالم دعا گوئی ما بودند کمان قامت نم گشته امکانی ندارد که قائم عبادت
 اگر قیادت عابد آسمان از شهر سفر وادی خوشنواخت کند که درین شت بلا تا فلما بر خیزد
 گلچینان همیشه بهار شگفته و لیا که یوسف صفقات مصر و لیری را اگر قیاسیر هن فرستی و
 می دهند پس می که از گلستان صبح پر و در مخلصان بشام دوستان سد و زمره متکده تماش

خنجر و دلال سیمین بران چون اوراق گل در هنگام بهار بهر جا ریخته و بهر جا گل افشان
 آسمان بهر کج و کنا ریخته شمع بهرست میخورد و جفا گوشت بهرم میخورد و فاسو گند
 این نیازمند که دامن آسوده و آب گسب کساری آگاه سازد و برگ حصار است بخوابد
 در آنکه نیمه سبک خیز از آن شمشاد در غنا بشام جان نرسیده درین مدت درازا دیوانه
 قامت سامی شعری موزون بنظم مری نگردید و از انشای ملاقات عبادت بخشش نشیند
 بشهر حسن حال غریبان که می پرسد همه گرفت آغا اهل میان را که می پرسد
 از نارسائی طالع ناسازگار چه طرز از که روزم در قناری و ششم در انجم شماری اگر چند
 حال برین منوال نیست روزگار پایشان کرده و در سایه زلف و برجمی پرواز و فرکان
 یقین است که از بی مری سامی بداعی اجل لبیک خواهم گفت و در نه راه مهرانی که باد و
 نانی جهانی و جهانی ست یا و ما کردن و باری بیدار گرامی مسرور ساختن از آیین مروت
 بشمار ندارد شعر دل مدعی خدا گواه است دل غیر تو مدعی ندارد
 و السلام به سعید علیخان پادشاهان نوازین از تو گامیکه جلیاب مهاجرت بروی جبر
 موهبت افتاد شعر پیش حال من ای گل و گرد از سر جهان بچشم تو چون غنچه تنگ نهان
 از غایت تلوسگی فراق چه نالده که در صفحه سیمین بهارستان تجلی کشای شوق صبح بهار
 را نورانی نمیداند کاتب صنایع از لی و در طالع بر حسب قسمتم مضمون نهاده ای بسته و در
 محراب یبر که عالم دعا گوئی ما بودند کمان قامت نم گشته امکانی ندارد که قائم عبادت
 اگر قیادت عابد آسمان از شهر سفر وادی خوشنواخت کند که درین شت بلا تا فلما بر خیزد
 گلچینان همیشه بهار شگفته و لیا که یوسف صفقات مصر و لیری را اگر قیاسیر هن فرستی و
 می دهند پس می که از گلستان صبح پر و در مخلصان بشام دوستان سد و زمره متکده تماش

که نیز تابان جمال با جد شورش است از گریبان مشرق بر سر خوشی بهار طافت نمودار گردید و دراع
سودا از نول زدوده بکمر بست گشتاری تاراج کشور برخشان گردانید بهیست
که همت یوسف زهر کرد یکفغان بایب یک نسیم است نماید دیار را نکرده
باری در عالم حیات اگر گنجین انوار بهار از عالم صورت که صورت پرستان را عجا بزیست
دست بسته گردوز نه تنگه شکسته دلی و من و من بهار جاودانی گیر و دالام
با سدر علیخان شمشاد ناز پر مهر بانها سلامت گلشن شکفته دیدار اشتیاق که جزیت
خزان بهوای سودای سایه سرو بالاایش نرسد چون شاخ گل لایه دار بر سبزی و کینیاست
اما فقه از جوش بهار بگری دماغ کار صهبای ارغوانی نمیکند میشود و اوقت شب بخت سیاه
من درازد زین نظام و لها که گیسوی فلانی میکند رفعت اند موزون ادانیهای ساس
پروانه و ارچنان محسوس و گدازم نمود که طائر شکند بال طبعم هر چند نقص خنایه نه نماید
پشت پایگی و ظلمت سرشتی چون فکر ناپس به علاج مدعا عارض نموده بهیست
روزگار پریشان کرد و روز مایه از لطف او رجمه بر روز و روزگار ناکرد
سرت گروم که سخت خوارم و آه حسرت از جگر می انگیزم مگر اد بهارستان گلشن معوی صا
ساز و برگ خضارت و دل فراخی بنیایم کاج سایه بالای بلند که نهال صنوبری بد لرزانی
سرو ازین صورتش در حیرت و حیات آب نیکر و داین هوش باخته بیدلی و آشفته رانی را بر سر
آتش چشمه سبزینه و نصال جاد و در پنجه نگاه تنایم تجلیات لمعات یزیدیا خواهد یافت شمع
خیز خون دل که هست کلو گیم از نزل او و ستی هیچ چیز نداریم نماند
و السلام بعد السلام میجانی مان من سلامت از جدت صفای شوق خاطر تناس
نهایت بیقرار هر چند به تبرکات نفع و نخله ای مواظط دفع بخارات شیر

که نیز تابان جمال با جد شورش است از گریبان مشرق بر سر خوشی بهار طافت نمودار گردید و دراع
سودا از نول زدوده بکمر بست گشتاری تاراج کشور برخشان گردانید بهیست
که همت یوسف زهر کرد یکفغان بایب یک نسیم است نماید دیار را نکرده
باری در عالم حیات اگر گنجین انوار بهار از عالم صورت که صورت پرستان را عجا بزیست
دست بسته گردوز نه تنگه شکسته دلی و من و من بهار جاودانی گیر و دالام
با سدر علیخان شمشاد ناز پر مهر بانها سلامت گلشن شکفته دیدار اشتیاق که جزیت
خزان بهوای سودای سایه سرو بالاایش نرسد چون شاخ گل لایه دار بر سبزی و کینیاست
اما فقه از جوش بهار بگری دماغ کار صهبای ارغوانی نمیکند میشود و اوقت شب بخت سیاه
من درازد زین نظام و لها که گیسوی فلانی میکند رفعت اند موزون ادانیهای ساس
پروانه و ارچنان محسوس و گدازم نمود که طائر شکند بال طبعم هر چند نقص خنایه نه نماید
پشت پایگی و ظلمت سرشتی چون فکر ناپس به علاج مدعا عارض نموده بهیست
روزگار پریشان کرد و روز مایه از لطف او رجمه بر روز و روزگار ناکرد
سرت گروم که سخت خوارم و آه حسرت از جگر می انگیزم مگر اد بهارستان گلشن معوی صا
ساز و برگ خضارت و دل فراخی بنیایم کاج سایه بالای بلند که نهال صنوبری بد لرزانی
سرو ازین صورتش در حیرت و حیات آب نیکر و داین هوش باخته بیدلی و آشفته رانی را بر سر
آتش چشمه سبزینه و نصال جاد و در پنجه نگاه تنایم تجلیات لمعات یزیدیا خواهد یافت شمع
خیز خون دل که هست کلو گیم از نزل او و ستی هیچ چیز نداریم نماند
و السلام بعد السلام میجانی مان من سلامت از جدت صفای شوق خاطر تناس
نهایت بیقرار هر چند به تبرکات نفع و نخله ای مواظط دفع بخارات شیر

هر آنست اما سورت اشتیاق خاطر یار را دو بالا بیا دبا که تیراید یک لاف بلای جان
 این تا توان ست میدارد حکیم شافی چنان کند که روزی بدید و پیدار سامی شفای خاطر
 و باطنی چون طوق قمری و اثره ساز موج گردم باشد از نو اثر ز بارها تا چون سینه ام
 سرا با خون و چون بشور بید سران و شست پیامی کوه و با مومن دانه های لای غلطان
 از ابطال صداف چشم روز و شب وان و شاخسار خاطر مبادی برگی ظهور و موم
 شعر اشک من صد محله ویران کرد قطره رفته رفته طوفان کرد
 خویش و تبار از موجهای سرشک خونیم کناره گیر و یار و آشنا از یارب من و نصیر
 شعر آه کین عشق تا توان آزار بادلم کرد آن که نتوان کرد و دست
 بشما که از کلفت های هجران جان و دل که خست و چشم انتظار شک حسرت بر و بجا اند
 شعر بعد ازین زلف یار بکنم که دماغ مرا پریشان ساخت
 با تاملی که غم که زندگی بی آن نور حدیقه بختیاری و بال جان گردید و جان از بسج
 بی پایان انداخته اندم بعلالم بالا رسانید شعر چه افسون و مید بر تو قریب
 که دولت سنگ کرد و دست اندان کرد اگر مراغ نازک که بسین بختی و خنده رو
 جاودان میلان دارد کاج نفیج روح فرای ملاقات که از سایه مهر پاییز آتش صبح
 موجهای نوین بر دماغ جانم افکند چمن زار از رویم از رنگ و بوی لطافت جوهر را
 صبح بهار خواهد بود شعر در کوی یار قدر سنگ من باده ها زرقتم که کبروی وفادار غم
 و السلام بهیرا که یم بیک سواد دیده قدر وانی سلامت شاخ سر سبز بجان اشتیاق
 که عالم روحانی بسجده سازی ایمانی گشت شهادت تر ز با نشت ناخنی بر دل خود که اندک
 ز رخسار بی مهرم کافوری ملاقات جبر غم بخودی بسا غزین خاطر صبر نزد از روز یکد خا

سورت بهشت عید
 تلخ چون زلف بال
 ساقی که لای جان
 سینه را به شدت
 به شورش و شاد
 به ابطال و بطن
 به سران و خون
 به شست و پیام
 به کوه و مومن
 به دانه های لای
 به غلطان و از
 به صداف چشم
 به روز و شب
 به وان و شاخسار
 به خاطر مبادی
 به برگی ظهور
 به موم و شعر
 به اشک من صد
 به محله ویران
 به کرد و قطره
 به رفته رفته
 به طوفان کرد
 به خویش و تبار
 به از موجهای
 به سرشک خونیم
 به کناره گیر
 به یار و آشنا
 به از یارب من
 به نصیر شعر
 به آه کین عشق
 به تا توان آزار
 به بادلم کرد
 به آن که نتوان
 به کرد و دست
 به بشما که از
 به کلفت های
 به هجران جان
 به و دل که خست
 به و چشم انتظار
 به شک حسرت
 به بر و بجا اند
 به شعر بعد ازین
 به زلف یار بکنم
 به که دماغ مرا
 به پریشان ساخت
 به با تاملی که
 به غم که زندگی
 به بی آن نور حدیقه
 به بختیاری و بال
 به جان گردید
 به و جان از بسج
 به بی پایان
 به انداخته اندم
 به بعلالم بالا
 به رسانید شعر
 به چه افسون و
 به مید بر تو
 به قریب که دولت
 به سنگ کرد و
 به دست اندان
 به کرد اگر مراغ
 به نازک که بسین
 به بختی و خنده
 به رو جاودان
 به میلان دارد
 به کاج نفیج
 به روح فرای
 به ملاقات که
 به از سایه مهر
 به پاییز آتش
 به صبح موجهای
 به نوین بر دماغ
 به جانم افکند
 به چمن زار از
 به رویم از رنگ
 به و بوی لطافت
 به جوهر را صبح
 به بهار خواهد
 به بود شعر در
 به کوی یار قدر
 به سنگ من باده
 به ها زرقتم که
 به کبروی وفادار
 به غم و السلام
 به بهیرا که یم
 به بیک سواد
 به دیده قدر
 به وانی سلامت
 به شاخ سر سبز
 به بجان اشتیاق
 به که عالم
 به روحانی بسجده
 به سازی ایمانی
 به گشت شهادت
 به تر ز با نشت
 به ناخنی بر دل
 به خود که اندک
 به ز رخسار بی
 به مهرم کافوری
 به ملاقات جبر
 به غم بخودی
 به بسا غزین
 به خاطر صبر
 به نزد از روز
 به یکد خا

۲۵
 و نه با عانت سفری من بود و از ده راه پیمایم یاد آور گشتند شعر ده چهره گاه که از آن
 سخن آشنائی گذرد و از توانا توفیق یابد و بی احیای طایفه نصیر و زکات شمار گذارد
 و این او پیشین بزرگ ملامت اطاعت استماع های وای خاطر تقرار نماید اگر چه بیانی
 منظور است و زی بگفته احزانم تشریف آورده از پنج زبان و نماند و نه چو اوصاف
 مرحمت گرد که باز در رسته آن مهربان دکان محبت کشاید و در دلی را حواله داد
 آن مهربان نماید تا از پرده غیب الیایان قضا چه بصره طور آرند زیاده ازین اطناب
 کلام موجهای شر در تار موهن هفت و موبو که رفتار پریشانی شد دست و اسلام
 به شاه فیض القدر شاه صاحب شفیق من شوق ملاقات سامی آنقدر بدل این
 عید جانی است که شرح آنرا طوماری باید اما آن مهربان جمیم گاهی بر حال این سقیم
 ترجمی ساخت که دل شوریده را تسلی داده لیل القدر کار منی با غوش میکشید
 بخدائی که توجج الیل فی النهار و توجج النهار فی الیل قدرت حاصل و دست از پیش
 امواج حیرت فراق شاخسار قلم چون گل زر گیس و نه تظار نسیم وصال سامی است
 ارباب که جام صبوحی تمنا تجلی آرای لیلیای محی محبوبی خاطر پر مهره نگر وید از نهای وای
 بسیار زبان این بیزبان چون نیلوفر آسمان نفس سوخته ایست خاکستری پوش
 و باسید نوبهار فشنین ملاقات و این صبح سیمند چاکست کفن در آغوش بیت
 ر و ا مدارت فل یکشون عشاق | تمام کن بخت را کار نمیجاست چند

بمسلم ناسمان در داد و دوا و مصلی خورشید تهنیه و صنوبر داخه اللهم بیضی می گویان شد
بمجد استماع صلاهی صلوة این مظلوم نوا جانیه حیات بر سهون نهمت بر باره کم نهمت خرت
بر بست و راه اسد پوریش نهاد این مجبور شد دید ویست ویران بجای اقامت مسافران
ساکنان و بوم و بار بر جانشت یار و گویان و طفلان و باقیان لبان هم چون غصا
اشجار جاف و دوان چون صورت گذران و سجن جلف خان نمایان نگر وید نهمت بر طو ارض
پیشین گذاشته بنا لکه کار رسید چنان سموع گردید که ناله چند تا مگر معبر باله زده اند و
مسافرن و متر دین از بحیر پاهستند رسن گویان از ناله اولین صوبه الم و بحر و بحر و بحر
همچنین سیم الله بحر بها و مر سنها ان بی غفور رحیم خوانان ناله ای باقی را بار جال مستقیم
تا که و گلو عبور این قیم شد چون بر معبر گنگا با صد محن و بلا رسیدیم دیدیم بحر نیست
و تا که و با کرده آبی ست بی قال و قیل گذشتن از ان دریا می تنهاک جز عینا بیت
ایزد پاک مرتی نمی گشت و عبور از ان بحر بر شورش بحر رحمت غفور مظلوم نیش از صبح
تا دو پاس این سست ساس بر کنار بحر و خار با نظر اربود آخر کار رابطف دادار از دو
بمال و از صورت کشتی نمودار شد نذر ملاحان ملاح ساخته بر جنازه چوبین سوار شد و
باری بارے مددکاری ساخت که بطرقه العین کنار دریا پدیدار شد چون از کمرنگی بسیار
و حدت لایب نیره دار حواس این بقرا رجدی تار بار بود و در سر کارم کشت نرفل خود طایف
نا بکار مستعد اخراج آثم و داعی بخیاال رحیمه فائز ع ملک غیر و نهسته سوط عذاب اعظم
چون رب العالمین پرورش نمای عبادی بنیادست سیاحت تمام و منت مالا کلام
در اینجا افتاد و شب اهل لکانی حجاز در چشم بر آوردیم و سحرگاه با هم از ان پیراه خود را
پیراه و انج رسانیدیم و بیست کیسفت مسکان او هلی رحمت نانذکی طریق غرق بحر می

بقاصم بریز و بشیر می گیم با شرم خان و سستیز هر و ان ستمند بامید حصول مرام و کوشه باز
باشیرین و مهران شرک بخند و از نظاره جمال شان که حاصل زندگانی است بهر مند مثنوی

تعالی اندر خوبان جفتی	که دلها می شانی کندیش	زخم و چرم شان لهما می شاق
بیک شفق او شیرین شفا	صدای گنج و شغاف	کند پازیب شان سینه نزل
بیک نظاره روی ماه	روان عاشقان بر برگ شیدا	بر مکان چو که سراسر شفا

ماه و شاکس سن پناه بود به توت بود و نهنگام سخن باز نینان آن و دیا مصر و دشت
ترقیات حسن جمال و اعتلای مدارج غنچ و دلال بود و خبر یاد گفت و راه متحرک
چون دران شهر منو بهر رسید بار بار بیت میاکل مهر رویان مرغ جان از نفس کلبه پیران
سبحان الله شهریت باز نیت و زینت گنجینه معشوقان پری فریب با نازش هزار
خوبی آراسته و دو کاینش با لوف محبوبی پیر است همه چیز در انجا میآید و موجود و دلال رخا
شوخ و تشنگ بر بساط ناز و شهود مسافرین اطراف بر مهر معبر میباشان مشرودین کائنات
بر هر گذرش راحت بخش نهاد برستان و هر کوه و بازار و مکیل ماه رخا و پدیدار و بر
بر زن و کوکی و لبران فتنه پرداز و نود آرمش و بهنود خوبیهایی عالم را به طاق غنیمت نشاند
و بر عمارات نعمان سچ شکفتنی فراوان دست و دانشانده بساتین جانفزایش بود
از بوستان ارم و اشجار تر و تازه اش لکوش و در هم عمارات کنار آب عین تشنگی فرا
دراری عدن و قصا و یزیریا و نقوش رخا خار سینه پروین و قنبران پاکهاش بر
رافع تردد و آلام پیری خان عالم بران معبر پر شور با صنوف صر و با غتسال جسمان سر
و بیاد کنهتیا و گوپیهایش با آلا و تجرور در سرور کاج کنهتیا درین عالم زنجیر حیات با دانه
جدا بی مبهم گھاٹ بیکدم تجویز نساختی رنگینی گلهامی گلاب زلاله رویان متحرک است

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بیا آدم را قوی ز قاضی
 بپس زبانت بین و موقل
 اگر باشد بنی آدم نباشد
 چشم ترا شایین صنع الهی آتمایست که زیارت
 شریف و صبیح صیف و اور کریم کسیر بادشاه هنر و مرلی آفا صبحی عالی والی اعلی
 شوالی زاجر اول و اسافل حامی منها عفت اراکل بهشت که راهگاه جلال الدین محمد
 پادشاه پاز سر ساخته ذخائر حسنات اقیات کونی و آئمی سجده اندوز که مهنا مان کی
 سر پای معاش ابدی روزی گردد سحر گاهان که شهنشاه زرین لباس خا و طبل برین برپا
 چرخ خضر نهاده فوج ظفر موج خطوط شعاعی را به تعاقب پاشنه کوب فوج انجم و ان
 ساخت و خفنگان مهاده خاک را از انوار عنایت بیدار کرده بتلاش معاش پاشا
 فرمود صاحبان همراه را که مشتاق زیارت بارگاه عالیجاه شهنشاه دین پناه بودند
 به نیکی گزیده عازم سکندره گردید چون از اکبر آباد آن محل فردوس نزار و چینه کرد
 و کشادست فته دیده عبرت بین از نظار نو آفرین صبحی گردانید تعالی الله عزوجل
 انسان ضعیف البینان را از قطره منتن جوده و مای کارخانه میستی نموده بسیر آرائی
 خط خاک سرفراز پیدا داد و بار اطاعت انقیاد ملوک و الاثر از بر رقاب عبادی بنیاد
 خود گذشت العظمت قدر کانی است جنت نظیر و محلی است فردوس تصویر شاه و الملک
 بارگاه دران زمین مینو آئین فارغ از امور دنیوی و شاعل در شغال خروید سجوانه
 خرسند و حضار محفل شرف و خدام مجلس شریف سجای خود با با عشرت و انمی بهسم بنی
 مکانات پسند و عمارات بلند محاذی روضه حضور و رجور الاثر استیکم با چرخ پیر
 هر کی بجان خویش مند بود و واق ز بر جیدن مطبوع و نقشین جابجا ایستاده الاثر
 غم شاه سرفراز نو نهاده نشسته گاه دارای عالم پناه مالامال است از خض خاشاک

صبح صیف و صبح صیف و اور کریم کسیر بادشاه هنر و مرلی آفا صبحی عالی والی اعلی
 شوالی زاجر اول و اسافل حامی منها عفت اراکل بهشت که راهگاه جلال الدین محمد
 پادشاه پاز سر ساخته ذخائر حسنات اقیات کونی و آئمی سجده اندوز که مهنا مان کی
 سر پای معاش ابدی روزی گردد سحر گاهان که شهنشاه زرین لباس خا و طبل برین برپا
 چرخ خضر نهاده فوج ظفر موج خطوط شعاعی را به تعاقب پاشنه کوب فوج انجم و ان
 ساخت و خفنگان مهاده خاک را از انوار عنایت بیدار کرده بتلاش معاش پاشا
 فرمود صاحبان همراه را که مشتاق زیارت بارگاه عالیجاه شهنشاه دین پناه بودند
 به نیکی گزیده عازم سکندره گردید چون از اکبر آباد آن محل فردوس نزار و چینه کرد
 و کشادست فته دیده عبرت بین از نظار نو آفرین صبحی گردانید تعالی الله عزوجل
 انسان ضعیف البینان را از قطره منتن جوده و مای کارخانه میستی نموده بسیر آرائی
 خط خاک سرفراز پیدا داد و بار اطاعت انقیاد ملوک و الاثر از بر رقاب عبادی بنیاد
 خود گذشت العظمت قدر کانی است جنت نظیر و محلی است فردوس تصویر شاه و الملک
 بارگاه دران زمین مینو آئین فارغ از امور دنیوی و شاعل در شغال خروید سجوانه
 خرسند و حضار محفل شرف و خدام مجلس شریف سجای خود با با عشرت و انمی بهسم بنی
 مکانات پسند و عمارات بلند محاذی روضه حضور و رجور الاثر استیکم با چرخ پیر
 هر کی بجان خویش مند بود و واق ز بر جیدن مطبوع و نقشین جابجا ایستاده الاثر
 غم شاه سرفراز نو نهاده نشسته گاه دارای عالم پناه مالامال است از خض خاشاک

و بجای خواجگاه شریا پیکاه او کار طپور ناپاک و نام و سواد هم بر امان بادشاه عالمیقام
متوطن و گاو و افراس پر شمشین و الا تنکن اشجار باغ و بوستان بخوت تبر خود بخود ستر
و فروش مکانات خور و مس ازر ویدن خار خسک افزون بالکل جگر خون سقوف
از باریدن گوا سیل قطرات مطر چاک جگر و سنگام بازش مدرار گو نیاسیلان انهار است
از بحر قعر سمندر قوم فرنگ مجموع صدر یو و رنگ بران قاور بنا علیه قدرت قادر این
نیر نگینا متبادرا و اولاد حصن و در لال قلعه محبوب و مال منال شاهی مفوض غیاث منجوس نظم

مالک الملک افغانه بچا	میرزا نصر پاشا و اولاده	کوست اکین کبری که بنام
بو و مشهور در جمیع انام	کوست آخان خان سپه سالار	داشت فرزند مادر قمر
کوست آن پیر بر خاص	که شهنشاه و شهن و اخلاص	کوست ابو الفضل فیضی عالم
مرجع الخلق و تمام مدام	همگنان از قطن در دوران	زیر خاک انداخته و ناکه کنان

از مکان صاحب انشوراجه میر برنجی باقیمت برکنار مندر باقی ازید طولی خرج شکوه سازید

نه شاه نه راجه نه پسر
در غار عدم تادافاچا
کس نیست که دستگیر کرد
مکانات علامی نهامی شیخ ابو الفضل و همایران خوشبخت

و سنگ آن مکان صرف جدارات غریبان پیری سن بل صد ساله سن بهمن اردو چاه
در انسانی راه از نام و نشان عبدا که خبر سید ا که این مکانی فلان امرا عظیم الشان

<p>حالی کنش نیامد که بشی ان فطم مالیک العرش ان انا ان کنی کدام ستان کردو کید کل آید</p>	<p>شنا و حمد زیام حن دارا نباشد کس جلالت و سبب آکرم یا آکرم یا آکرم</p>	<p>که پیدا کرد شادی و عمارا بیکدم هر چه خواهد آن نماید بنظر ان هر گاه بپاچی</p>
<p>طغیلا روح پر نور تمییز بسوز سینه اولاد حمید</p>	<p>تو و او اید و ان بر ابر اند</p>	

۱۰۰

1892

۱

طاعی و خاد و گزیده
عبدلر

۱۰۰

۱۰۰

آخر کار بتمام شردوان و رود این بهمان گردید دیدیم و بهیست آباد الا بطر و معقول مقبول
 و لما و حاکم آنجا محمد علیخان نام مردیست شیر طبعی مردم شناس در محبت خاندان و تقوی
 بشوق تمام مغرور و او پلا میزند و بسوگواری تبار احمدی نامه و مصیبتا میکشد اللهم زد و زد
 باد چنین کسان بجهان تاجمان بود تا گردش زمانه بود کامران بود
 چون حقیر بر تقصیر از صحبت ائمه و مجالست غنیا نصیرت بغیبت آن اود و عای خانه آباد
 عبرت زیاده و غم و بر بساط یاس با صدیم و باس بهیوش و حواس افتادیم بهین که نا طور لیل
 کاکل مشکین بدوش انداخته عالمیان اصلا و جعلنا الیل لباس داده بود که فوج فوج
 سحاب بصدامی لقیب مشرقی الله الذی یریل الیراح قشیر سحاب فیبسطه فی السما
 کیف نشاء از چار سو فرامده زمین پند اول را برتر کتا زتر کانه چنان تیر باران شست
 که زخمهای کاریش بر اتم کافوری حراج باد صر شاید در تمام عام رو با ند مال رند حقیر از
 مشیت قدیر گزیده ندیده نقش فرش کلیم شد تا به هر گله ای متواتر بران منبرین صادر
 گردید ناگهان ترنگ شفاک خورشید اعلام خطوط شعاعی را بدستان نوایه تفویض نمود
 و خود باشوکت و جلال بر کرسی مشرق اجلاس فرموده نقبای سکر کاری را امر عالی شرف
 نفاذ یافت که بصدامی طر و اطرا و فوج سحاب از چار سو میسوزاند حسب الامر علیه
 نامور قشون سحاب عظیم بطریق ابیح عظیم کام نام کام رو با نهزام نهاد این سبکین بی سنگین
 از برتر هم بدل پر خم ریخته بهیاتی همپایان ذی قدر راه انوپ شهر سر کرد و در اندای
 راه آنچه که بر حال تنه وارد گردید میباید شنید که در تمام راه آب باران سجده جانکاه
 بود که گزاین ناما کابل مسافران در کار بسا دشواری نمود و کیطرت ناله های گنگ با صد
 ریود رنگ مشرودش برداشته برنجیر مای مسافران و جانب آخر سیلاب بیام زمین بنشین

این بیان شست
 سحاب غلظت
 الله الذی یریل الیراح
 سحاب فیبسطه فی السما
 کیف نشاء
 از چار سو فرامده
 زمین پند اول
 را برتر کتا
 زتر کانه
 چنان تیر
 باران شست
 که زخمهای
 کاریش
 بر اتم
 کافوری
 حراج
 باد صر
 شاید
 در تمام
 عام
 رو با
 ند مال
 رند
 حقیر
 از
 مشیت
 قدیر
 گزیده
 ندیده
 نقش
 فرش
 کلیم
 شد
 تا
 به
 هر
 گله
 ای
 متواتر
 بران
 منبرین
 صادر
 گردید
 ناگهان
 ترنگ
 شفاک
 خورشید
 اعلام
 خطوط
 شعاعی
 را
 بدستان
 نوایه
 تفویض
 نمود
 و
 خود
 باشوکت
 و
 جلال
 بر
 کرسی
 مشرق
 اجلاس
 فرموده
 نقبای
 سکر
 کاری
 را
 امر
 عالی
 شرف
 نفاذ
 یافت
 که
 بصدامی
 طر
 و
 اطرا
 و
 فوج
 سحاب
 از
 چار
 سو
 میسوزاند
 حسب
 الامر
 علیه
 نامور
 قشون
 سحاب
 عظیم
 بطریق
 ابیح
 عظیم
 کام
 نام
 کام
 رو
 با
 نهزام
 نهاد
 این
 سبکین
 بی
 سنگین
 از
 برتر
 هم
 بدل
 پر
 خم
 ریخته
 بهیاتی
 همپایان
 ذی
 قدر
 راه
 انوپ
 شهر
 سر
 کرد
 و
 در
 اندای
 راه
 آنچه
 که
 بر
 حال
 تنه
 وارد
 گردید
 میباید
 شنید
 که
 در
 تمام
 راه
 آب
 باران
 سجده
 جانکاه
 بود
 که
 گزاین
 ناما
 کابل
 مسافران
 در
 کار
 بسا
 دشواری
 نمود
 و
 کیطرت
 ناله
 های
 گنگ
 با
 صد
 ریود
 رنگ
 مشرودش
 برداشته
 برنجیر
 مای
 مسافران
 و
 جانب
 آخر
 سیلاب
 بیام
 زمین
 بنشین

گلدشته نمودی از توج امواج طوفان با صد غواری و زاری بر کشتی سواری سخت
 بلطف دادار که کافل سهام عباد و لطف گارست برای انوب شهر جان گزای این خاک شد
 شش با لوت پیرواری در انجم شماری سپری کردم و صبح که یک تاز خورشید از میدان
 مشرق برآمده از حلقه های خط طشعای دام نورانی بر عالم تنید غنچه بر شقیض ضمیر اگر چون
 اوراق ضاعطوب در خون جگر میزد بر آن بود که سپیده و لیل را از سودا و صوری پر بار
 کرده بسوای و شتایی لمان کیجا مراد راه برای تیرینش نهاد خاطر از دشت اقصای خیران
 با چشم گریان دل بریان یارب گویان بدید دیدار محقق پیر که فوت آقایی مطرود
 بنسرای ترین گذارین کمین قنادر آن صاحب شعور از جیاد و وفاد و در و لباس مروت عبور
 چون کلب عقور اس جانم گرفت خلعت تمامی با تمام که فرخورد بالای ناکام بود انعام
 و دو ماه از شهر و پنجاه الفصام نمود شمر طوفان فوج تازه شد از آب دیده هم
 از خاطرش به شست کسی که در کین من چون از عنایات آقا کاسه تنایم معور
 را و ق مراد شد لاول گویان غم مراد آبا دجای گیر خاطر این بی بنیاد شیطیت مطرانی شد
 و چارمین قدر دانی نشد و چارمین بعد رسیدن بده مذکور قصد رام پورم کوز خاطر
 مند پور شد بادل منجور بلاقات احبام و شد هم گمان را دیدم از پیرایه مروت عاری
 و لباس محبت بر اجسادشان باریت بکباری علما و فضلا بجا که ان فناست ترج و
 مابقی که قمار اند بجلالت قبیح فقرای نامی بجا که ناکامی و غربای شهر همدار بی سرانجام
 اطهای شهر با کل دلیل و در تحریر نسخ ملتقی بادیان و در جمیل حاکم جدید مع برادران مرید
 مشغول اند بجرام و انبای خشنا گمان متوجه با غلام بزارت حال بانی شهر این با کل
 زانی زمان آن شهر بکلافی از بلا بالای شان بالا نا نصف شب بسیر کوچ و باز آ

له انذیب بفضله
 عه کافل لمان گشته
 عه شش با لوت پیرواری
 عه تیرین نام غیر
 عه عقور اس جانم
 عه زنی لیسار
 عه در یاد غیر
 عه کلب عقور اس
 عه انعام و ناکام
 عه الفصام نمود
 عه شمر طوفان
 عه فوج تازه
 عه از آب دیده
 عه از خاطرش
 عه شست کسی
 عه در کین من
 عه چون از عنایات
 عه آقا کاسه
 عه تنایم معور
 عه مراد شد
 عه لاول گویان
 عه غم مراد
 عه آبا دجای
 عه گیر خاطر
 عه این بی بنیاد
 عه شیطیت
 عه مطرانی شد
 عه و چارمین
 عه قدر دانی
 عه نشد و چارمین
 عه بعد رسیدن
 عه بده مذکور
 عه قصد رام پور
 عه کوز خاطر
 عه مند پور شد
 عه بادل منجور
 عه بلاقات احبام
 عه و شد هم گمان
 عه را دیدم از پیرایه
 عه مروت عاری
 عه و لباس محبت
 عه بر اجسادشان
 عه باریت بکباری
 عه علما و فضلا
 عه بجا که ان فناست
 عه ترج و
 عه مابقی که قمار
 عه اند بجلالت
 عه قبیح فقرای
 عه نامی بجا که
 عه ناکامی و غربای
 عه شهر همدار
 عه بی سرانجام
 عه اطهای شهر
 عه با کل دلیل
 عه و در تحریر
 عه نسخ ملتقی
 عه بادیان و در
 عه جمیل حاکم
 عه جدید مع
 عه برادران مرید
 عه مشغول اند
 عه بجرام و انبای
 عه خشنا گمان
 عه متوجه با غلام
 عه بزارت حال
 عه بانی شهر
 عه این با کل
 عه زانی زمان
 عه آن شهر
 عه بکلافی
 عه از بلا بالای
 عه شان بالا
 عه نا نصف
 عه شب بسیر
 عه کوچ و باز آ

باز و خیر کشتار اگر کشتاید روز جنگ
پیش شمشیرش کجا تاب و در زل و خیر
نام او کار کند چونین در روز بدر
خجرو سیف و کمان گوید با و ازین
نام با کرام او هم نام منعم کرام
سید عالی حسب و النسب و ج بقول
هر که بر درگاه و الا شین نیاز آورده است
پادشاه باند هات بر آستان حالت
از پی روح پیمبر دستگیری کن کریم
از برای گریه هرقت و سوز غلظت
بهر در و سینه صد چاک شاه وین حسن
بهر آن شاهی که گونی میمالش خستند
قطره آتش نداد و کرد با قوش شهید
لاشهای آل پیمبر طیان خاک و خون
بهر سوید سینه منظم دین العابدین
بهر روز نور چشم مصطفی و هم علم
بهر جان موسی و دیگر رضا و هم تقی
هسکری و مهدی وادی امام استین
پادشاه بهرین ارواح اطهر کارین

نام پسران
نام پسران

نام پسران
نام پسران

نام پسران
نام پسران

تاب دستبانش نیاید درستم و سفند یا
زهره ایدر شگاف گریه بیند کاز آ
و شمس از زماش گریه دسوی غار سوخته
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
با علی وحید بر کترار دارد اشتها
ابن عم مصطفی و تاجدار روزگار
ارتفاع هفت کشور می شمارد و ره وار
انقاد بر ورت اسی پادشاه نامدار
بسته به سیاه را جان پیمبر این ار
کن سیحانی بجامم لاعلاج سخت زار
آنکه سیر احمدی را بود یکسر راز دار
کرد هفانی بجهل و اسی حسام آبدار
خاندان احمدی را کرد طلم تا پیکار
راسهای سرورانی پستان شد چون آ
آنکه از مهوری خویش برادر بد نزار
باقر و جعفر امام خسته جان افکار
پس امام دین فقی را چون غلامم تیرا
از رسول با شمی بودا و بجام یادگار
زودتر زودش و اکین انتظارم تظار

منت هرگز کن کس سخت ناچارم نمود
نیست و ای من غمخیزه جز ذات شریف
نا امید از حضرت نامد فقیر و همای
نامد از آن امر و از ذات پاکت صلحت
نام تو مشککش و مشکل آید پیش من
زینهار ای شاه عالیجاه بهر دولتم
غرقه بحر گناهم یا امیر المومنین
در بدر خاکم بهر میگردد و ز جور فلک
جاسجا گردیم و مرنی نشد روی مراد
گردش گردون گردان بر مراد من
بیر بار مغلسیه گشتم از جور فلک
حاکم دنیا گشت دین برفت از دست
پس این ایام باقی جایی هم ست ای حمیم
کیست تا در دین بیچاره را سازد علاج
بر زبان است موقوف حاجات و لم
جایی غور ست ای امیر ابن الامیر ابن الامیر
پیر گردیدیم و اغوشاه یا شاه نجف
کس نگردد از در فیاض خالی یا امیر
بوتراب از جور گردون طاعت مطلق شد

شج آن پیش غلامانت نمودن و شج
جایی لطف ست ای کریم کار ساز در کار
بنده ات خاک درت شایا مراد من
خرم کن وقتی که شاه بشنوی فریاد خوا
حالی مشککشائی کن که باشم سنگار
زینهارم شو که هستی بیکسان را که نهار
دستگیری کن که هستی عاجز از دستیار
پادشاهی کا بخشش و کامرانی کامگار
حالی باز در گشت نام چشم شکار
بیکسم خوارم غریبم در جهان گسست یار
روزم روزی نگردد ای یکد بهر روی کار
روزی چند اند باقی از حیات ستیوار
تحرمت جان همیبر کار این کاس برآر
ای منم خاک درت بهر دوا امیدوار
حکم اجرایش عطا کن ای شهبازی تبار
بند های پیرامولی نمیدارند خوار
دست من گیر و گرم فرما برای کردگار
بنده خود را در از تن گدستی مقرر
بر تراب قصم ابر کرم هر بار بار

شج آن پیش

شج آن پیش

شج آن پیش

شج آن پیش

و سر و و شمشاد چون مقبول بلال بامر و حقه طاقوسی بکیا ستاده را سیل و جنبیلی
بخدمت آبداری ممتاز و کوفه جام در دست بدور و دادم در امتیاد گل مقلدی بالون
عجیب چهره کشای نسیم نشتر و کیمزانی چون میرزایان بهار زنگ افرازی بوستان
عدن گل چاندنی از چاک گریبانی دست برداشته مهد بساط عشرت و شبنو و سیو
بتازه ادایهای خود خاک اندازکارخانه فکرست موسری بروشن اختر ی خود حامل گوی
میه جبینان و طره بتارک اندازی خویش زیب و ستار ماهر و یان صدر برگ از صدر برگ
دست برداشته زیب افرازی کنار گلزار و گل جعفری با صد بهار و لریانی رونق افرا
انظار اولی الا بصار قاصد مبارک آثار نوید چشیده آن حمیده کردار گوشت این سید و
رسانید بامیر المومنین که از صفای این مرقه و فرحت اقتران صبح دار نشتر بگریبان سپید
بدلوانی این لم بشارت اثر تارهای چنگ از غنچون راز خمه عشرت بر جگر خوردن آرزو
ورشته جانها بجز هر غائی اینکار ندرت طراوت بلاش معانی حدوث و قدم و حسیبت
بهار پیرانی گلشن گیتی که در ترانه ریزی مضرب گلکش لهنهای لعداد امواج بوشلیک بخت
شاداب بعالم رسیده معنی خلقناکم از دواج بینایت بلا نهایت جلوریز جلوه پیرایه
عالم شهو گرداند تا چنگ فلک فی نواز گیتی انعام سرایاناز سبت کج روز کی جنب
از دل داری دست برداشته قمر عراوق نشاط ریت گرد و کوشتنای جاده نور
شاهراه محبت بقریف گلگون انبساط لبر خواهد بود شمع هر دین چو تو نیست گل چین
تو بسر گل پیاختاداری بود اسلام به زمین العابدین خاں ریجان بوستان
تردماغی سلامت مشاطه رنگ آرای قلم را تمنایست که در صفاح فراوان قریح
یاسمین اسرار غار عشرت را در نه غبار قدرت منور می نموده خیابان خیابان گلشن

تجلیات از اسرار لطافت سیراب ساخته غازه چیرای بدر نورانی جمال اشتیاق
 گرد اما کار بشکست زبانی خود نموده انعطاف تمام ازین وادی پرچار که هر خارش سرگرد
 و عوی اما آلت است ملائیم مقام دانسته سبیل بیانی مدعا را موج خیر طراوت عید بهار
 میسازد باستماع نوید فرحت جاوید طوبی آن نیکو خواجه حشرت را سازد بزرگ شکفتن
 آغوش گلستان فرحت بجاو ادبسا طبا صد غنچه ریز بهار بهدوش لولیان زهره منش
 بصدای مبارک باد و باران روزگار شر بر آورده بکده آشیر سوختند و مطربان ارغنون در
 قانون عشرت کوک کرده مضامین نشاط تو خندیدار و اغیار استماع این شوقه جانش
 بوجدان تیر پلند پاکلی چون سر و سخی بالای خود نازان مسکینان و محتاجان آبشار
 فراوان دامان آرد و الا مال ساخته بخرید قارون طعنه زنان انعالی شاه شهبان آسمان
 و درستان البصیغه بروری گلشن مراد فروغ جاویدان که هست ساز و آواز شمشاد محبت
 عنایت را در بوستان دنیا بشادابی حصول مرادات بهره درو شسته کاه وای و شمشاد
 وارد بر سینه بر سبیل غنچه که شایان حضار محفل نبودند و نالین جان نغمه امیکه و از زیاده
 بدعای پرواز و بمیر بحمل حسین خورشید نورانی جمال مسی سلامت ولایت علی
 مستمن که از تخریر نام برود و در ترسیل سفیر دل سر و دست و از گفتار نهایت ناچار
 بل بجان و دل مشتاق دیدار صریح عدا کند که سر انجام باخیر شود و اکنون این
 اکنون یقینی را بخوف دشمنان با معامله رس که از بی خردی بونی در هر و بر در حث
 در خلوت سراسر دل بهمان دشته کمیت قلم را در ضمیر کاغذ جولان سید وید از بهر
 سووم فراق که گشت زار وجودم را بسورت تب محرقه بهجبران ار و ترا ساخته بو
 نوید برون ی نخله مقدسه گلستان عصمت گوش بهوشم را بر ادوات دایره شجون

بدر نورانی جمال اشتیاق
 تمام ازین وادی پرچار
 ملائیم مقام دانسته
 سبیل بیانی مدعا را
 موج خیر طراوت عید بهار
 جاوید طوبی آن نیکو
 خواجه حشرت را سازد
 بزرگ شکفتن آغوش
 گلستان فرحت بجاو
 ادبسا طبا صد غنچه
 ریز بهار بهدوش
 لولیان زهره منش
 بصدای مبارک باد
 و باران روزگار
 شر بر آورده
 بکده آشیر
 سوختند و مطربان
 ارغنون در قانون
 عشرت کوک کرده
 مضامین نشاط
 تو خندیدار و اغیار
 استماع این شوقه
 جانش بوجدان
 تیر پلند پاکلی
 چون سر و سخی
 بالای خود نازان
 مسکینان و محتاجان
 آبشار فراوان
 دامان آرد و الا
 مال ساخته بخرید
 قارون طعنه زنان
 انعالی شاه شهبان
 آسمان و درستان
 البصیغه بروری
 گلشن مراد فروغ
 جاویدان که هست
 ساز و آواز
 شمشاد محبت
 عنایت را در بوستان
 دنیا بشادابی
 حصول مرادات
 بهره درو شسته
 کاه وای و شمشاد
 وارد بر سینه
 بر سبیل غنچه
 که شایان حضار
 محفل نبودند و
 نالین جان نغمه
 امیکه و از زیاده
 بدعای پرواز و
 بمیر بحمل حسین
 خورشید نورانی
 جمال مسی سلامت
 ولایت علی مستمن
 که از تخریر نام
 برود و در ترسیل
 سفیر دل سر و دست
 و از گفتار نهایت
 ناچار بل بجان و دل
 مشتاق دیدار صریح
 عدا کند که سر
 انجام باخیر شود
 و اکنون این اکنون
 یقینی را بخوف
 دشمنان با معامله
 رس که از بی خردی
 بونی در هر و بر
 در حث در خلوت
 سراسر دل بهمان
 دشته کمیت قلم
 را در ضمیر کاغذ
 جولان سید وید
 از بهر سووم
 فراق که گشت
 زار وجودم را
 بسورت تب محرقه
 بهجبران ار و ترا
 ساخته بو نوید
 برون ی نخله
 مقدسه گلستان
 عصمت گوش
 بهوشم را بر
 ادوات دایره
 شجون

چون ایندو چون در چاره گری دوستان ست هر چند روز که چند اینست منند
 و گدازش هجران رو سیاه آزرده بود را بمسبی و جیبه آهنگ منیر باطن گرفت
 آوازی کشایش در عباد و سپاسی نزدی که خود بخود را نغمه مجتبت و مانع جان هم طراست
 و آزدگی زانی را جان اروپائی گرد و گچ گرانهای ز قبارا بر طرف نمود و امواج طراوت
 که صد جوش بهاری در هزار موتی ناظره این نوید آوخته بود و سر چشم وحشی نگاه
 گردید خالق المیل و الفحی آن نوید با صبر بصیرت رانی میقات علوم که مینه در اوطی سب
 ساخته چون جوهر مجمل شکار چهار باغ گیتی سازا دو به نشا خیزی با ده ریحان بوای
 وحشی نژادان خط را یادش فراموش گرد ناز به سید کریم زمان شمع
 نورانی لغای من به فیض دستگاه جانفرازی شتیاق سوگند که لکته بی خیال چال سنا
 و دون صافی صفائی ندارد و علاج آنرا در کفایتی مصوری طیبیان بدن نمیداند

صبح امید باد میدان نمید
 اما چارچوب صبر در دین ضرورت
 خاطر محبت پیرانی الحال را غلب تحریر بدعا و بحاکات مهوری و ملاقات ظاهر
 شتری برید فرخ خال و سفیر بایون قال نوید تقویض خدمت تحصیلاری بآن قبل
 آثاری رسانید خاطر فاتر که از دیر یاز دست تناسل جناب او در اندوشت با عجز
 دست بسته عقد از عقد شریای مرادم کشاد و تقالی شاد بمن از گفتگیها را دادم
 پس بختی و غنده رونی سر بند رشته آب و رنگ جادوئی که است کند و بر و نخت
 سامی مرادات انبیا کی دم رشک افزای شعله زاریا قوت به نشان گرداناد و هر
 راسپ عاتی که در زقدار و کردار بر یکایک ایگان در زبان درازی چون بدن نورانی جلا
 محض نشا طرا آبر و بخش خواهند بود و چاک صبح بهار خاطر عطر رنگ شگفتا گید

و جیبه آهنگ منیر باطن گرفت
 و آوازی کشایش در عباد و سپاسی نزدی
 و آزدگی زانی را جان اروپائی گرد و گچ
 که صد جوش بهاری در هزار موتی ناظره
 گردید خالق المیل و الفحی آن نوید با صبر
 ساخته چون جوهر مجمل شکار چهار باغ
 وحشی نژادان خط را یادش فراموش گرد
 نورانی لغای من به فیض دستگاه جانفرازی
 و دون صافی صفائی ندارد و علاج آنرا
 صبح امید باد میدان نمید
 اما چارچوب صبر در دین ضرورت
 خاطر محبت پیرانی الحال را غلب تحریر
 شتری برید فرخ خال و سفیر بایون
 آثاری رسانید خاطر فاتر که از دیر یاز
 دست بسته عقد از عقد شریای مرادم
 پس بختی و غنده رونی سر بند رشته آب
 سامی مرادات انبیا کی دم رشک افزای
 راسپ عاتی که در زقدار و کردار بر یکایک
 محض نشا طرا آبر و بخش خواهند بود
 آدم

ز یاد ه ازین صرع دولت تلازم دره و اقبال آفرینار چه نویسد بمشیت صبح احاطه جان
لاله زار ریاض امارت سلامت فقره موزون شتیاق از حسن مضمون متن چون
خضر پاک مشرب سر سبز شگفتگی و شادابی ست اما نهال ریفس سوخته نار جنون جهان
بهوای ساز و برگ خضارت وصال گاهی بهره یاب باوری نیست عیبت
آه این عشق نا توان آزار بادلم کرد آنچه نتوان کرد درین سوز که از خاطر
قیامت پروتختنی انبغات شو و صحرای محشر بود که سفیر مبارک پیام نوید تشریف آوری
مرد اعلی امام بگوش این دل از دست داده سودای بخودی رسانید شوق قدیمی را
به نشاد و بالایی آن بلند بالا پوشش باخته بیدل و شیدائی ساخت شجر
عنبرین بونی مراد یوانه کرد + یا همین بونی مراد یوانه کرد + خواست که چون صبحگاه
پا از سلاسل سرگردانی برآورده بیداران نگین داشتافت ساغر خاطر از قطرات غم
آرزو تر دماغ جان فزائی سازد از هجوم موانع غریبه چون شمع سحرگاه گرم گدازنا کاهست
بعد از خواهی تر زیان کاشش آن سحاب نیسان بسایه پردری سرو دل را می جویش
و این دل را بهار پیرای ساغر حم سازند یقین که از جوش نوبهار نیز اکت این گرفت
بیج و خم ملائت بالایی سر بر آسمان از بلند پایگی علم خواهد بود و عیبت

ز شوقش دل باده و ناله در جوش	بسودایش صندوبر فاخته پوشش و اسلام
------------------------------	-----------------------------------

به شیخ ظفر الدین مشرق تجلیات کامرانی سلامت شتیاق ملاقات سائ
از دواج و موج خوبی بر انماثل مرگان خنابند و بشرد ریزی فوج فراق لمعات
شبه بیز برق مخاطف سیننه بند خانه بهار آرا که هزاران نوبهار تجلی از فروغ
انگامش شگفته و شادمان علیین قیامی گل در بجان مضامین جدید به استیاری و پیرایه

لله یا علیین است
لله مشرب طریقه
لله شوق نازک
لله انبغات
لله سحرگاه
لله صندوبر فاخته
لله کوه دانا قانت
لله شیدائی ساخت
لله شجر
لله عنبرین
لله بونی
لله مراد یوانه
لله خواست
لله صبحگاه
لله پا از سلاسل
لله سرگردانی
لله برآورده
لله بیداران
لله نگین
لله داشتافت
لله ساغر
لله خاطر
لله قطرات
لله غم
لله آرزو
لله تر دماغ
لله جان
لله فزائی
لله سازد
لله از هجوم
لله موانع
لله غریبه
لله چون
لله شمع
لله سحرگاه
لله گرم
لله گدازنا
لله کاهست
لله بعد از
لله خواهی
لله تر زیان
لله کاشش
لله آن
لله سحاب
لله نیسان
لله بسایه
لله پردری
لله سرو
لله دل را
لله می
لله جویش
لله و این
لله دل را
لله بهار
لله پیرای
لله ساغر
لله حم
لله سازند
لله یقین
لله که
لله از جوش
لله نوبهار
لله نیز
لله اکت
لله این
لله گرفت
لله بیج
لله و خم
لله ملائت
لله بالایی
لله سر
لله بر
لله آسمان
لله از بلند
لله پایگی
لله علم
لله خواهد
لله بود
لله و عیبت

شکفتگی با پوشیده یاسمین زار مدعا را به نوبهار جدول شجر فی کلکوه بخش عذار
 نازنینان مرا دست با شمع نوید فرحت جاوید شفا یافتن سامی از مضیق مهملک
 حمی من مبتلای غنار که در گویا بسراقتاده بود بدست آوین رنگ بوی رایجین به
 صحت و عافیت مجرب و ابر فرود مسند پیدائی جلوه گر ساخت دین سر بطوفان داده
 موج خیز بکار ارضیا گسری شفا بصبح زار نشتر استراحت اندخت تعالی شانه آن
 نوباوه بوستان سعادت را در بهارستان گیتی به صهبای زندگانی جاوید چون آینه
 گل نایه دارشادابی و رنگینساز شده سایه سربالای او بر تارک اجا مبسوط دارد
 پنجهار و پویه نقد مع خلعت کار چوبی حکیم مسیح زمان ترسیل داشته امید که جلالتش سپارد
 و نایع دل ابر آنکه مشک از فرم کاتب معتبر داشته تجارت این دیار سرور دارد و اسلام
 به تراب شاه سپرداوه حیرت افزای دیده سهیل جانی الطاف سلامت
 غنچه یاسمین شوق که چهره کشای مهر الوارست بجوش با ده ارغوانی تنه اوست صفا
 در آئین دارد اما از کم التفاتی سامی مصرع صد چاک غم بینه بسکین قتاده است
 گاهی فروغ صبح الطان آن سرشته موج خیز الوار سخندان برین سر بطوفان داده
 فراق تقی که نزهت کده دلها را حسرت افزای پریشان چین میساخت بپیریت
 قافل از حال من دیوانه بودن خوبست | آشنایم کوکان بیکانه بودن خوبست
 درین پنج قباب با صد عذاب کار بجگر شکافیدار هشت که فرود تهنه خد مت
 خانسانانی سر کار نواب خلعت کاب ثریا خباب بگوش این گوش بر آواز نوید عید با
 رسانید حمد الله که هم که غنچه تناسی بوستان بجان نوازی نسیم انبساط گل شکفته
 محبوبه جان نواز آنکه و با صبح طراوت چرخ آفرینش از نو فرشته قلم در گذر

مصطفی ملک
 جانی شکاکت بکبر
 مع غنای
 مع سر و دل
 زمین سبزه آب شور
 مع عید و آرزو
 مع استراحت آلود
 مع شک و فتنه
 مع غافلین و فتنه
 مع کار و بخت
 مع در مصراع شانه
 مع نطق و دکان بر دلیت
 مع طفل در پی دیوانه
 مع سبزه سینه

سحر نورانی بر روانداخته بصدا و اشک و آلی آذان صفاکان ابراز مژه بهار گرد و هید
 صحن گلشن یاقوت شمع خوان و صفی بوستان از قدوم او کینه دار گلستان جنان
 آن گلستانه گلهای دار السلام که از رواج نجات و چین زار غلده در دایره شود گیاه
 دستمای حسرت و ندمت بعالیان گذشت و این گلستان بهار شربت از جوش موج نصرت
 صدای کلواد اشرف بزمایان داده نیکین نورانی مترنابان از دوان بردشت پیر توان داد
 انوار ابرایش عیون صفاکان بهار بخش غصان مرغان و بدل افروزی نوار خورشید بهار
 عید سربا امید روزه داران مضامین بهار شریستان تجلی در گردیان خضر پاک بهار
 مویا به تجلی خورش زلال ننگانی چشیده و بهاشنای انبساط زمینیان که و شبیان از
 غرافات افلاک سر کشیده بلبل تر و مانع قلم که گلگون پیرای نازنینان مضامین چین زار
 سخن است بشعشه بارات آتشین جوش غنچه دوان خود را مقابل گلشن تجلی
 ساخته موج نهدت روحانی لاله خندان دعا بر زبان دارد و مصراع
 یارب یارب عید و صد هزار دیگر بران ناموز و اخلاقی والا که مبارک و فرخنده کند
 به علی مرزا خان خورشید درخشان انوار عنایت سلامت بهر چند سمنده سلم
 در شوره زار فکرت بهمنای شاهز عنای ملاقات سامی تگاپود دارد چون این جلال اهل
 منحصر بر جین مقرر است با وصف قطره زینها موی از ان چشمه حیوانی بهار پیرای
 خورشیدش منگیرد و درین هنگام بشاشت التیام که بلبل شیدا بهوای گل نغمه ساز
 شیرین ادائی و قفلقل مدینا بهوای صهبان شیراز لذت فزانی کوزه نبات از
 جوش حلاوت آلوده چون چوبه کلواد گویان و باده ارغوان با میا آن میکش شتاق
 طواف اعلی نوشین شیرین لبان دالی ابتهای خوش آلوان که از باغستان سیراب عین

معنی نورانی بر روانداخته بصدری و اشکری والی آذان صامان پیر از فرقه مبارک و حمید
 صحن گلشن بیاوشش شمع خوان و صفحی بوستان از قدوم او گردید و در گلستان جنان
 آن گلدرشته گلهای دارالسلام که از روح نوح نجات و حنین دار غلده و زوایا شود بگفت
 دستمای حسرت و ندمت بعالیان گذشت و این گلگیر بهار شربت از جوش موج نصرت
 صدای کلو و اشرف بو بمانیان داده لیکن نورانی متربان از دامن برداشت بهر توان داد
 انوار هدایتش عیون صامان بهار شمش عصفان مرجان و بدل افروزی انوار غورشید بهار
 حمید سرایا امید روزه داران مضان در شرفستان تجلی در گریبان خضر پاک شرباد
 جو بار تجلی خورش زلال ندگانی چشیده و بهماشای انبساط زینسیان کرد و سیان از
 غرقات افلاک سر کشیده بلبل تر و داغ قلم که گلگونه پیرای نازنینان مضامین حنین زار
 سخن نیست بشعش بارقات آتشین جوش غنچه دامن خود را مقابل گلشن تجلی
 ساخته موج ندمت روحانی لاله خندان و عابر زبان دار و مصروع
 بار باین حمید و صدر هزار در بران نور و اخلاقی والا که مبارک و فرخنده کند
 به علی مرتزا خان نورشید درخشان انوار عنایت سلامت هر چند همند مسلم
 در شوره زار فقرت بهمنای شاهد عنای ملاقات سامی تگاپودارد چون این اجل
 مختصر بر جین مقرر است با وصف قطره زینما سوجی از ان چشمه حیوانی بهار پیرای
 خوشنشانیش نیکر و درین هنگام بشماشت القیام که بلبل شیدا بهوای گل لعلیه ساز
 شیرین ادائی و قفل منیا بهوای صهبان شیراز لذت فرانی کو زه نبات از
 جوش حلاوت آله چون چای و چایب کلو انکویان و باوده ارغوان با بیاآت کثیر شتاق
 طواف لعل نوشین شیرین لبان دالی ابنهای خوش آلوان که از باغستان سیراب عینا

[illegible]

ساخته صفحات صدور اجبالدا انبثاثره این نویدشان گهین ایسوز و گداز انداخت
 و بنکمت پروریهای این مرده جابخش گلستان طبائع اخلا تر و داغ روح و روحانی
 گشته گداومساکین مصر و دیار پشایر بیشتر تو بهر تو بهار گلشن هستی چیدند و کوچه دستیان
 زمان با نجام فراوان پشهای شکفته بمرزعه دلها دوانیدند و دار بسپار بخش از
 بهجوم افسردگیهای نماند برکنار داشته یاقوت دختشان مهر را طراز استین است گداز
 با لهما هم الله خان بهار گلشن عنایات سلامت دین ایام نجسته انجام حساب نین
 کف دست که بار کشاده صفا شمسین زار را رشک فزای داری عدن گداز
 و مشاطه نو بهار رنگین عینی زمین ز بهت گین عجاوین سی بجار برده خفا گداز
 به چار بالش حیات نشاند غمها یاسمین بجان فزانی شاهان بهار داغ سودا
 و بلبیل بیدل بنفحات هوای بهار انگیز خنده ریزه غصان شنبال تباشای ضلالت
 صبح بهار شمع کافوری سحر منفصل و یوسف صفتان یار دلربایی بگرم باز آریا خوش
 متماثل از موجهای جلال صباحت اندوزان چمن زنبان گلشن ان الله جمیل
 و حسب الجمال خوانان و از فروغ لمعات انظار شکفته رویان بهار نازنینان گل خضای
 ان الابرار بیشتر بولمن کاس گوین با شمع نوید صدر آرائی و سادۀ صدارت عنایات
 تازه بهار رنگینی به نثار هوا خوانان رسید و بصد و جفا و عداوت بنیاد و داغ و جگر
 آتشین شایان گردید کوشادی بلند و دانه و کوچه مبارکبادی با بکمسمان نهاده سبیل
 ملا اعلای اناجلناک خلیفه فی الارض بذر کفری و حکم و روحانیان عالم بالا بذر حبس
 رفعت کت بهر دوزل دانی مترغم سفیر قلم که چهره بدر نورانی در رخ حقایق کا همیشه صفا
 صبح بهار آواز زمینی مبارکباد بود و صفا گلستان آتازه بهار می خوش از چشم جوان

آب میزد و به بیت تابو ز ندگی خسته گیتی جا بود. سبز باد چمن عمر تو از آب بختاد و اسلام
 به مشوق علیخان آبرو بخش بدو نورانی الطاف سلامت قلم مانی و شکر از تصور
 تکریم خیال نزاکت فیض نیاز بوی حسرت بر زبان دارد و در پیچ و تاب سحر جادوی موبوگر قمار
 بوده نکست سان شام عزت است با ستلغ نوید سراپا امید ظرافت بن بر کافریا کار
 و آنکه را بودن شاه آرزو با صد جلوه و ناز دریا چین حدیقه مراد بتازه کاری سیم انبساط
 شفق کده لعل بدخشان گردید و غنچه نیلوفر و لهما که از سر دهری ناله ابله در یاد پیر مرده بود
 بر میان نگاری مشاطه بهار غنچه گلشن مینو را بلا گردان گفتگی خوشیش گردانید و نگار
 سلاسل تدبیر که بچرخ پندیا ز در دل خلا می رودند چون ناله اداگان سحر و فسون بر آب
 خجالت چشیدند و از رو که شان و حشمت سرشت که بدین مینا بال بری مینو دندند و ناله
 قصار شسته و غطراب در گلو چیدند و ناله که نگاه تماشا تیان و وضه جان ادر بغل دارد
 چون شاه مهر از زبان دعای ترقیات بر زبان آورده عرصه جولان خیال درین سحر
 ختن میگردد و از تعالی شانه آن جوهر آرای صبح بدخشان را از نو بهار چمن حمایت خویش
 هزار گلشن اطاف در گریبان دارد و یاد نوید کیشانش که غنچه نریب از خود را از انباشت
 گلزار مینوشت از خضارت داده اند و نسیق ملازبان سحر کار کرد و انچه
 پنداشتی محمد احمیل کلیم رو شفضیر مهر با بنیا سلامت خضر پاک شرب قلم که سخا کبوی
 اشتیاقم دهن دهن صبح دولت برویش بازست حرفی از مظلوم شوقم کجا شستن نیت
 لند با آن فرزند عوالم را حواله و لهما میسازد با ستماع تقریر حمده منشی گری سحر کار و الا
 خاطر حیران دهن دهن بهار جلا و دان بدست نرنگه صفا از صدا از ننگ بوی از غول
 حصول مرادات سیه تیز و تعالی آن گلشن پر بهار عوالم با کمال تنوگاه در دهن زار گشته

له باقی خوش شامی را
 چون سوی برضوان است
 توید نهان شدن مشوارید
 به عروالی جیح چون
 به بلبلان در بستان
 ز نوکشان از درختان
 ایرون افروزان
 از بشا و دیب
 سازه خفارت
 سامان سر سبزی

فہم کلیم
علیہ السلام
نور علیہ الرحمۃ
صبر کر دے
امس قاجع
سنین بہت دور

مطلع النوار مهر درخشان داراد و خیل کواکب نجوم درخشان برگرد سر سمانی شار گرداناد
 به محمد سعید خان زینت پیرای مصطفی بن سمن سلامت فی خاتمہ بفرغ شعاع زینیا
 منتفی تحریر و عثمان شتیاق است اما امکانی هر فی منیکرود که به نشیند یکا مینای بوزن
 شوقم رسیده بفرغ افزای نرم سخندانی کرد و آمد الودوی جهان افزو خود را بعدن طبع
 محفوظ و شستبدهای پیش پای آتکه گریبان خورشید مشرقی می نماید استماع نوید عهده
 و پی کلکتری حصار لاله زار به درخشان منیر احباب فرغ افزای صحن فلک گردید و در سر دوق
 خواطر زرد کوشان دامنهای لاله زار خشتانی دمانید بصفا گوهری این نوید سراپا میشد
 بی نقاب متنار و غنجات جلودانی و بد بفروری یوا قیت خنیا گستر کرد و با سینه بالا مال خر میکا
 بی پایانی لاله رویان گلشن باز پردی را موهبای باده ارغوانی در جوش زمره شنان
 و قاتق اسرار با سجا انقزانی این بشاشت پشانی خندهای شیرین در آغوش بود که در لای
 ز لائی عذب محبت و اتحاد و مایعین مودت و و داد معنی نامه مودت ختامه بیان سما
 سبانه که و باغ صلوات از یاحین از کبار بارکشاید فیض و در درانی و شست غنچه خنجره ریز
 بهار پرده آرزو بلطافت اعجاز حکم شراش چون لاله بهار پیکر طراوت انگیزه گلزار مراد
 متعالی شانه و جل بر بانه و سادۀ امارت را بوجود با وجود فرین و شسته غاده سراپا
 چهره نازنینان ترقیات داراد و حسان شامت بنیاد را چون حرورن هجا بود پرستیا مبتلا
 به سپاه در علیخان سالدار زیب افزای محفل انبساط سلامت عهده سرشته جان
 اعمی شتیاق ملاقات آن مهران موهبای سرشک خونین بر سر نامل فرکان بچنانندی
 نمایان و آیه تجلی سرشت خاطر بعنایت گرامی موج خیر هزاران بلای ناگهان بیت
 نو خواب آسوده گرد و زو بیداری لم کرده پیدا اضطراب عشق پنداری لم

مطلع النوار مهر درخشان داراد و خیل کواکب نجوم درخشان برگرد سر سمانی شار گرداناد
 به محمد سعید خان زینت پیرای مصطفی بن سمن سلامت فی خاتمہ بفرغ شعاع زینیا
 منتفی تحریر و عثمان شتیاق است اما امکانی هر فی منیکرود که به نشیند یکا مینای بوزن
 شوقم رسیده بفرغ افزای نرم سخندانی کرد و آمد الودوی جهان افزو خود را بعدن طبع
 محفوظ و شستبدهای پیش پای آتکه گریبان خورشید مشرقی می نماید استماع نوید عهده
 و پی کلکتری حصار لاله زار به درخشان منیر احباب فرغ افزای صحن فلک گردید و در سر دوق
 خواطر زرد کوشان دامنهای لاله زار خشتانی دمانید بصفا گوهری این نوید سراپا میشد
 بی نقاب متنار و غنجات جلودانی و بد بفروری یوا قیت خنیا گستر کرد و با سینه بالا مال خر میکا
 بی پایانی لاله رویان گلشن باز پردی را موهبای باده ارغوانی در جوش زمره شنان
 و قاتق اسرار با سجا انقزانی این بشاشت پشانی خندهای شیرین در آغوش بود که در لای
 ز لائی عذب محبت و اتحاد و مایعین مودت و و داد معنی نامه مودت ختامه بیان سما
 سبانه که و باغ صلوات از یاحین از کبار بارکشاید فیض و در درانی و شست غنچه خنجره ریز
 بهار پرده آرزو بلطافت اعجاز حکم شراش چون لاله بهار پیکر طراوت انگیزه گلزار مراد
 متعالی شانه و جل بر بانه و سادۀ امارت را بوجود با وجود فرین و شسته غاده سراپا
 چهره نازنینان ترقیات داراد و حسان شامت بنیاد را چون حرورن هجا بود پرستیا مبتلا
 به سپاه در علیخان سالدار زیب افزای محفل انبساط سلامت عهده سرشته جان
 اعمی شتیاق ملاقات آن مهران موهبای سرشک خونین بر سر نامل فرکان بچنانندی
 نمایان و آیه تجلی سرشت خاطر بعنایت گرامی موج خیر هزاران بلای ناگهان بیت
 نو خواب آسوده گرد و زو بیداری لم کرده پیدا اضطراب عشق پنداری لم

و طوبیای پیچیده صبح انبساط کجا که خط طالع را با نوار سعادت وصال و شهنشاهی پادشاهی
زندگی بی یار جانی چون کنم جان ندر بهم زندگانی چون کنم درین سلسل عذاب و
اغلال عقاب بزم مجنون هزاران و بال کون نصیری که بنصرت توجیه نماید و ظهیری کجا که ظهر
شکسته ام را بدین ملاقات تدبیر سازد و روز و شب جز آن در بزم نشناسد و هر زمانم
منجربان گمان الم جگر خونیم را پاره پاره می سازد و شمع جان آزرده بکوی تو سپردیم و شدیم
تو بوی شاد که ما غم زده مردیم و شدیم درین آنکه جان این بچیان در محوطه بیلا
مبتلا بود که قاصد فرخ فال نوید تقریر صوبه داری بآن محبت ناری رسانید خاطر محزون
با صنوف شادی و مسرت تو ام و اصناف مبارک بادی و بخت با هم گردید اگر چه
یاد و دوستان بر جان آن مهملان گران اما شوق حقیقه توفیق کامل کاش رفیق
آن شفیق سازد البته بعالم حیات روی جلال الالباب آید خیال مری گردد و بیت

غبار روش را صبا گریباری	مرا بر سر و دیده منت گذاری + و السلام
-------------------------	---------------------------------------

بهر فرا ابراهیم علی اعجاز چشم و چراغ و دوام محبت سلامت از ناصیه بانی سحاب
شفیق دامن دامن عقد پروین بر آذین شفق غنچه زن و منجی خندان نگین ادای خیمه
زبان سوخته است همچو سوسن و دانه عبادت بار جی کشور انبساط نازان و نا اطمینان
جگر خراش بر غریب طفل ببلبل خون باران آفسرده مرا جان نسری نشتر و نون انزاع
کارخانه الم و شاهان سوری و سمن بنگاه آرامی محض ماتم مشاطه نگارین صبا بیاد حسن
گلوسور گل خاک نشین تیرازی و نگاه خورشید رخا آن نقاب جبین خون وید باور غازه کار

حیث غلطیده در خون دیدم بهر کو	من در اندیک سودیوانه یک سو
-------------------------------	----------------------------

مراقب مینا کار بندوش همارا با ناله در خیز و نیز و چشمه های خوشگوار آبدار از مستنقاهای

لعل اغلال
بزم مجنون
عقاب شاد
شکسته ام
منجربان
تو بوی شاد
مبتلا بود
یاد و دوستان
آن شفیق

شاه اذینال
ذیل بطنه دامن
شاه سوزی سوزی
شاه از تو جسمی
شاه سوزی سوزی
شاه سوزی سوزی

خاک نیز درین اثنا که زمینیان با بهای مشک سرخوش آه و فغان بودند ساقی سحابت کافیه
نسیم و شمال فرخنده عالم را بجدی سیراب ساخت که از مردوداری نغمه نو بهارش سخن در
تناسخ حلاوت با عجاوین سیاحتی رنگ و بوی ارغوان یافت و عالمی از بندالم رسته
بزم نو بهاران امواج مل و دم مساویان حبت تعالی شانه مبارک کنا در باب العباد
بمیزر احمد علی شفیق من کما جزم را تمنایست که شمع اشتیاق را بهای کامل
فرخته و جگر که تا بجزان دمی منافع ضد افشین گرد و فطر بقصور از جبهه شتریان نموده
کالای گران قیمت خود را بخزانده خاطر متواری میسازد از یوم رفتن بنا بر خاطر
این ناکس متر صد اخبار فرخنده آثار میبود که شادای غیب ای الکلم اغزل غلبینا
تا بدیده چون آسمان کون لانا حیدر الا و لقا و آخر کا بگوش من بود از زده فراق رسیده خاطر
بانیاز که از دیر یازد و گرداب حیرت پا درازافتاده بود دنا گمان از تعویق ترو بر
ساحل مراد رسیده کوس تنهانی پیام آسمانی نهاد بعلیت شد از بوی گریانش سحرگاه
دماغ عطر خیز احمد شد و استماع خریدارین آبال خاطر فرین کمال آهنگی و بالا رفتن
زیرا که ضمیر نازک آن مهربان تحمل بار گران نمیسازد پس چرا این وبال که در ظاهر
برافسای العین مال مال میگرد و پسند خاطر همه دان افتاد بعلیت
تن من از تپ و جالم زتاب میسوزد | ز دل میسرس که در جنط رب میسوزد
در اندیشه سابقه که این بلای عظیم بصدیقین تقسیم ساخته بود صورت نومی آجواب فی این سر
عذاب نشد الحال که دیده و دهنش که در تخریم بسته اند تصور این امر و دیر از قیاس تصور آخر خطوه که
شهر خرابیها عالم را ورت نماید گردود | که ویران گرد و از سیل سر شرم خانه چند
کو بر دهن و اسناس با شمع این خبر در سپاس مکرر امید آمد بهشادوی محراب سال

کافیه
نسیم و شمال
فرخنده عالم
را بجدی سیراب
ساخت
که از مردوداری
نغمه نو بهارش
سخن در
تناسخ حلاوت
با عجاوین سیاحتی
رنگ و بوی
ارغوان یافت
و عالمی از بندالم
رسته
بزم نو بهاران
امواج مل و دم
مساویان حبت
تعالی شانه
مبارک کنا
در باب العباد
بمیزر احمد علی
شفیق من کما
جزم را تمنایست
که شمع اشتیاق
را بهای کامل
فرخته و جگر
که تا بجزان
دمی منافع
ضد افشین
گرد و فطر
بقصور از
جبهه شتریان
نموده
کالای گران
قیمت خود را
بخزانده
خاطر متواری
میسازد
از یوم رفتن
بنا بر خاطر
این ناکس
متر صد اخبار
فرخنده
آثار میبود
که شادای
غیب ای الکلم
اغزل غلبینا
تا بدیده
چون آسمان
کون لانا
حیدر الا و لقا
و آخر کا
بگوش من
بود از زده
فراق
رسیده خاطر
بانیاز که
از دیر یازد
و گرداب
حیرت پا دراز
افتاده
بود دنا
گمان از
تعویق ترو
بر
ساحل مراد
رسیده
کوس تنهانی
پیام آسمانی
نهاد بعلیت
شد از بوی
گریانش
سحرگاه
دماغ عطر
خیز احمد
شد و استماع
خریدارین
آبال خاطر
فرین کمال
آهنگی و بالا
رفتن
زیرا که
ضمیر نازک
آن مهربان
تحمل بار
گران
نمیسازد
پس چرا
این وبال
که در ظاهر
برافسای
العین مال
مال میگرد
و پسند
خاطر
همه دان
افتاد
بعلیت
تن من
از تپ و
جالم
زتاب
میسوزد
در اندیشه
سابقه
که این
بلای
عظیم
بصدیقین
تقسیم
ساخته
بود
صورت
نومی
آجواب
فی این
سر
عذاب
نشد
الحال
که دیده
و دهنش
که در
تخریم
بسته
اند
تصور
این
امر
و دیر
از قیاس
تصور
آخر
خطوه
که
شهر
خرابیها
عالم
را ورت
نماید
گردود
که ویران
گرد و
از سیل
سر شرم
خانه
چند
کو بر
دهن
و اسناس
با شمع
این
خبر
در سپاس
مکرر
امید
آمد
بهشادوی
محراب
سال

سامی ناسور ساز سید و خلاص گنجینه است که خضر صفا مشرفی که از حشر پنه آری جوان
 قطره از زاده وصال بکام جانم اندازد پیوست در بحر بقرارم و در وصل مضطرب
 یارب علاج چیست من ناشکیب را ^۱ لکذا تحریرش بدست یاری خامه گواری
 بداشته و داغ سودا و جگر گدازشته چهره خورشید تابان مد عار از رنگ بوی بهار سید
 با ستیغ خبر فرحت اثر طیاری باغ خاطر داغ داغ تر داغ سامان شکفتگیها کرده
 که اظهارش بایاری حسن جمال قلم افزونست سبحان الذی بوستان جنت نشان
 که موی خیزی نشاء سرشار تو صیفش لیلیه القدر نورانی جلوه نما و بگلخانه سانی امواج سیه
 ریاحینش شاخ سنبلی گز قمار سودا سر و آزاد ^۲ لکذا انهارا بخت عذری بحر می این کلمات
 الا انهارا لخوان و سنبلی و شمشاد چون عروس ^۳ لکذا و بهم آغوشی فرمان خضر و گل با صدیاب
 و تجل بر آری که شای جلوه کرد و چنپا و کاسنی بخدمت آبداری حاضر کرد و نایب
 غم و بیخ از چار دانگ عالم بانداخته و کنگار بدار بصدای گلگون زرقه کوسن موری نوحه
 خورشیدی انگور بهر طر آويزان لبسان خوابان نارستان لاله با داغ دل جام صبو
 در دست و گرس شهلا چون نیده خود مخمور و سرست آنا خندان بقوت لهای پیشان
 ممتاز و سبب و قتل میدلان سرفراز تعالی شان ^۴ آن گلدرشته بوستان لطافت مایه
 سر سبزی و غرمیها داشته کام و امی عالمیان دارا و یار و دوستان در فصل سال که
 بتماشای آن گلدرشته باغستان محبت خیابان خاطر را سیران بر بند روزی و زگار سامی کرد و نا
 سید ابو علی صبح دلگشای مهربانیا سلامت طوطی پریشان خیال دل و لب
 سرگرم تحریر استان اشتیاق ست ماهنگام تسطیر آن غارت سادکار خاچه جمیعت
 هم آغوش حیرت بوده مشاطه نوهار قلم را در تهذیب جهان عرائس مرام حبله آری

۱- لکذا انهارا بخت عذری بحر می این کلمات
 ۲- لکذا انهارا بخت عذری بحر می این کلمات
 ۳- لکذا و بهم آغوشی فرمان خضر و گل با صدیاب
 ۴- آن گلدرشته بوستان لطافت مایه

روشن لبهاست نور افشان دامن گلزار طور عینی نگارین نامه محبت و سر و من بر تو
و نور تجلی را کلاه ناز بر آسمان شکست و شکست پروری آن بوستان همیشه بهار خاطر و
رومهای پریشان چین گردید بد ریافت حال شادی کتختانی سعادت آنرا حمید ذکر و
نور الانوار شاد تجلی نقاب مراد غبار زلفهای ختن با زبان سجینه و موهجه صبر و روح
آرزو روز به روز عالم را منور ساخته سینه صفا گنجینه را به استماع این مرده جان بخش
مشترقستان تجلی در ستین و دل محبت منزل بهغای آن بصدر رنگ بهار رشک نور
حکما خانه چین درستان صفا مشرب صبح زار نثران باکریان و صفحه دلکشای سیر
اخلا بلعات صباحت فروشی چهره آرای جوهر بدخشان و صحنایان عالم بالا چراغ فرو
نیز تنگه مست و زمینیان با بیدر سایانی آن سرو بالا تر زبان ترانه بهجت حسابان
شاخ گل لبز شکفته و شمال چون غنچه یاسمین سرشار جلوه گری تنگری تعالی قرآن
سعدین آن شیرین بنور فشان تجلیات ناز و زراکت مقرون بخیر و سعادت گرداناد
بهر از علی جان شمشاد رعنائی قدر دانی سلامت سفیر قلم از سر ترم اختلافی نوسها
اشتیاق بر خود جنبیده در عرصه گیتی شور قیامت می انگیزد و مضمون برجسته انشای تمنا را
بصره ناله مودی ساخته عنوان سخن آشکارا مینماید بید جلوه پای می ستاره نهان جانان
رور سیاه بیاوش آمده شاد و چمن رخ خاطر آواغ گاه اظهار میدهد به استماع تغیر صوبه در
خاطر او کمال بقدری جگر جوش حکم غوار از بلبل و گلشن صغیر و بیدر افسردگیهاست
افسرده تر چون بهرمی بل جگر غنچه و دیها بسالار این خاطر رنجیده و کسان خوانا بر بری
عید قربان فراهم گشته ترحم بی پر باغ خونی دلهای مجروح طیار و آرد جگر دوزی ناوک
اصل پیکان سینهای اجانکار تر کس حیران نگاه هر شام و نگاه در خائفش شماری

واز تاباهی شرکان روزانه شرب فواره و موع جاری چشم باخته وادی بلا آهنگ غفلت
ستینه چاک کفن در آغوش صحرای حسرت درین اثنا که خاطر پر بلا بارنج و عسرت آشنا بود
جز بفرخ خال از نوید عنایت خلعت نفحات چمن باغوش نسیم انداخته و با سوسریده غلام از فرد
مشرق صبح خنده اش و با غمناکی در دره قطره زلال زندگی در مذاق جان انداخته است
خللاوت سمات نبات از لذت حیسانی او شان انگبین افسوس رسودا که خفت طبیعت

گريشت از خاطر م فکړ دل فسرده را | آمد آن آبی که برد از سلوم این مرد را

تعالی شانه یوتان ارساهی ابا شمار عنایات خویش تیان شاد و آب شدم کامر و الحی اطلاق دار
بمهر از اساطان یار رنگ و بوی بهستان خلاص سلامت گوهرش خورشید صیقا
اشتیاق که کشور دلبری و جان فزانی با گردان نشانی خیرهای اوست تیشه فراد
بر جگرم چنان رو که بی ستون و دودم از شر خیرهای سایه اعلین بهار و نعمت شیرین آید
بیت خون گشت جگر در چه گویم ایست خبر در چه گویم نسیم کشتار
گلزار رضوان عینی نامه محبت نشان عجب شگفته بهار روح را در بزم اعجاز و وصول کار
ید بهیضا نموده تشنه خون درون سینه شعله بار خیت بیت از پا نکرده خست ز دوست
کشت و سوخت + یارم شمار بمن آنچه خواست کرد + بیم بهای سامی افع سودا و جگر
وانع دایم چنان که غم از صخره می خرد دل به هوا حلقه پریچ تارک که فدا شده گردان نیست

عزیزان در فراق یوسف ہمدرد و معشوقہ
مراجعات بغیر از کتب احزان نہیں سازد

اما از خاذه پیرائی ستره سیه بهار سوادش که بمشمت گرامی بود و اوراق نفسین بهای
خاطر سر به جنبشهای دیدۀ جور کردید من بی برگ را کجا شو برگ آن که در بهوای و اوج
ولا ویز و فواح شمیم غنبرند این غنچه گلشن تن عطرش و لکشا از رخ خیال بر آغوشه میست

[illegible]

شکفتگیها کرد و بهار آرای گلزار گیتی آن صبح نورانی تقاربا کمال طراوتها داد
فصل چهارم در تعزیت قنعه اول بهرست علی

نونهال چنین از اخلاص سلامت جزل نگارستان طور اعنی اشتیاق ملاقات
آن سرایه جوهر بهر دوشی نو بهار آرزو شراره ریز بهمن زار طور است بلذت فروشیها
المش چاشنی قند جلالت پر در آب در دلمان و بست در حیرت بر زبان طبعیت

بیا بلبس که مانا لیم با هم مرا هم میوفا جانانه هست
گو یارای قلم خونین نگار که فرهاد مطلقم را به پیشه اظهار خوانا به جل چشاند طبعیت
ویران شد شهر زیلاب بر سر شکم در دهر چنین چشم تر هست بگویند

از یوم فراق که خاندانش تار تار باد حالتی بر من طاریست که لاله خندان پیکر صمیم
بسان غنچه بر تصویر بدلسوزی انظار گریزش امواج دمار فرهاد هجران پانزنجیر دیده ام
در انتظار نامه بران بعید و چشم امید مدتی است که از عنایات بهامی نا امید

بیت داغ گردیدم از جداییها چیدم این گل ز آشناییها
درین چمن که آسیای فلک بر سرم گردان بود و صبح محشر بدو مصیبت چاک گریبان
خبر چراخت اثر فوت کردن مرزای نامور بمسامع احقر رسید آه صد آه که کن

یا قوت مهر تاب بی ملکشت این گلزار شتیار عالم پادشاه طبعیت
کجا هوای گلستان شکفته کرد مرا چو صبح چاک گریبان شکفته کرد مرا
هر چند این بی نصیب فقر الم غریق کوچه آه ریشه الم بدلم میدواند و لبیلک سا بهوا
گلبرگ زبانش بود آسفاه میسازد کجا جویم روحان خود را و از که پرستم نام آرام خود را طبعیت

بگره غنچه من ای صبا چه میگردی نفس مسوز که نتوان شکفته کرد مرا

عنه و ناله خارا و شوق کور
عنه جوهر است در دهر
عنه عده ای غالب
عنه دایم غم فانی فزاید
عنه سیاه کیم کند
عنه کوه آتشین
عنه و آسفاه آفتاب
عنه نفس بخت
عنه و شکست کرد

بالاکرم بل بعد استقام چنان هر چشت کرده که آوازه شراب را بر سر کینه نه انات کمال خست
 بعیت بر نیزانی پروانه کار هجر باز | چو عنده لب چه لازم که قصه خوان باشد
 بار دل جو شان و خردشان بسینه کاری متماثل گشته قمری اخراج سودرون و ناگاه
 شعری بان قلم را گشت خست هر قنایم ستاره شنب کوئی شنیدیم بونی کشیدیم بونی
 اگر دست در ست بنجاک مرقدش دیده ام مشهوری گرد و و است سلام
 به پیش رویت منتش خاطر افکار من از سورت شعری فراقی دل مشاق مستعد جامه جان قرب
 و دیدن مستعد دواج اشتیاق در کشتن بدلائل با کمال تلخی آوازه خنجر کشیدن بیت
 زینسان که میگشتی قوم ای شب فراق | یارب که زود گشته تیغ سحر شوی
 اظهار این بلا که از نگاه جانکاهش بنای کعبه دلهامتابه ست خانم ان سوزگی
 انگیزین مدعا میداند به شمع خرمک فرزند نامدار آن گرامی اقامت دارد و چون
 چه در خوابهای الم که نوشن نکرد چه زهر اسبهای غم که شمع جام نشد بیت
 شتابان از برم مانند عمرای بیوفاتی | سراغت از که بر سیم کسب اندک بختی
 هر چند این سگوا بر حرج و فزع سینه رخا رامی ترا شد از مشهور گریه مکر زیم قطره زلال
 ز باگانی تلخی می نماید اما آن سرخوش با و ده عدم که زبانش تازه برگ نچینه نور بود و طاعت
 از چهره روشن کرد کالاش نمک دانی بر جراتم انداخت که اندالاش کیبارگی بی عنایت
 باری چشم خیال کمن بیت | دلی دارم که از بس نامرادی زغم میرم چو کیم نام شادی
 نقالی شان آن شکفته بهار مشکبار را چون امواج صبا نافه ریز
 صحرا می ختن دارد آتم لب عشره محرم فائز خدمت مکرر میگردد و سلام
 بهر زاعلی راحت افزای خاطر فکار من سلامت قلم شوریده سر که باغ و غش

۱۰۰ استقام چنان
 ۱۰۰ چشت کرده
 ۱۰۰ انات کمال
 ۱۰۰ سوزگی

۱۰۰ شتابان
 ۱۰۰ سرخوش
 ۱۰۰ زغم میرم
 ۱۰۰ سگوا
 ۱۰۰ زغم میرم

درین احوال و حواشی و جمیع افترا بیت و مسمومین گفت پروانه با شمع
 تو هم که تاسخ مانی از ویر مانی به چند کاسه عرم لبر زبانه فداست
 لیکن این حیات چند روز به سر بردن امر است دشوار خواب از دیده ام ناپدید شود
 چون زهرانه هرگز نهایت ناگوار و زهر را و طیفه های وای و شوم را شغل نیست ای بیت
 آه کجاست که من پیشین

هم لطفی هم کنیز داشت

 ای چرمی شد جو کز تر کر
 نامه من بال و پر داشت

قاصدی کو که پیش یار رود و از زانای خرمی گوید بیت
--

 مزاج کله از من ز کمال نادر که افتاد است

بگویش میروی ای ناله یار پی بی اثر کردی
--

 درینو که مدها عصای این جا کاه است نام خدا شریف زنده تا سوز درون این دل محزون
 بیرون نماید بیت اجل قصد جان مرا کرد لیکن برو که در حجر شام پیش دستی
 بطواف مرقش میتانم و بگریه و زاری خواهم که جان باز مرغک جان از نفس کالبد
 طیاران بنیسا ز بیت زیا افتادم و کس دست نرفت مگر سپید شود از غیب دست
 سال تاریخ وفات وری با قلم پیشم آورد حافظه ناقصم بملایم طراد نقاش بر پشت
 سدهای چون زین جهان تنگ تار

سوی گلزار جنان طیار گشت

 عام همه بر احمد بخت ارم

یک هزار و دویصد و پنجاه و شست

 تا کی سوز سینه شرب را خود را حواله قلم کنم ز باغ می سوزد و جان می لرزد و لب بخور
 آن مهرور را بعد آرائی

ننگی چون ننگی که در آغوشی

 ای که از کنگ خندان و صفا حاکم و اراد
 و بیکر دوست و لغو از من دوری صوری در محوطه یقین از بهای انداخت مگر از آن جا
 ایمان گاهی بسلامی و پیمایی که مگر لای قسام استقامت بنیه میتواند شد شادمان نگردد
 چه گویم از شوم و بهیاسی سامی طاقتی در بدن نماند که به تیاری قلم سیاه رقم سطر می چند

معنی بیت
 معنی بیت
 معنی بیت

معنی بیت
 معنی بیت
 معنی بیت

از علاقه داران آن محب پیر یالینق و کارفرمایان چه بلا افتاد که خاطر التفات نشست
 به بیت کرد زلفت تو مرا اسودد گشته ام بنحو صلب اگر چه جاسه
 گداز شتم ازین شکوه دوستان رسم گزین بل عیث قافه قافه متغیثان بیدین اگر چه از تو یی
 بخشد آمدن برای رفوگی چند باعث خرسندی دل در دمن دست با ورم کن که
 از کلمات طلیبات اند فلح تا ثلثات خواهد بود و اگر بطرز منظر سابق که مینای محبت
 دیرینه مارا در طاق نسیان داشته پیر سیدند کار بند و خواهم بود بالند اعظم
 که ازین بازگاست نام آن محبت و ناله بر روی کار نمودار نخواهد شد بلایت
 نیست خوش آیدن هیچ بلا چه بلایی که تو خوش می آئی
 و یکم مرهم ناسور سینه افکار من از شوق مافوق چه طر از دو که قلم من کام تحریرش
 از ارادگان شوق تمنایم با چاک گریبان سر بر آورده کف بر کف تا سلف
 می ماند و غنچه شکفته بهار روز که چون اوراق خنودل خون شد بقوله شعری
 کردی بر من جفا چه گویم بد بخت منم ترا چه گویم آه شراب بر میزد لند کجا
 سوزد و درون را که از سوز و که از بلابل افزون از شد دره نار جنون دانسته غم دل
 بدل می سپارد با سماع خبر جا نگذا و ناکه بخت از قرار حلت فرمودن جناب
 سید علی میرزا فوج فوج الم جگر م فون کرد و چشمم سر شکبارم غلجی از انهار جیون
 ساخت آه که آن تازه بهار گلشن شباب بی گلکشت این دار شراب باده نایب
 اجل خاری حیاتی گریه و باد ام سیاه او که بغیر های خوریز طوفان
 وحشت نصیب غزالان ختن میگرد خال گور را طوطیای بلا انگیز خود تمسید بلایت
 ای اشک افانده از قطره زدن پست بسیار دودیدی و بجائی نرسیدی

لحن قافه متغیثان
 لحن متغیثان کنگان
 لحن با ورم دست
 لحن حالات نجا
 لحن احوال حال
 لحن غزلان نرسید
 لحن غنچه شکفته
 لحن از انهار جیون
 لحن در دمن دست

بالفعل گردا غلدار و اسرم عزرا چون تارهای قرمکان هزار زبان گشته خون سیاه چشم
 و کاس اندازد و صلا دیده تنها بر رخ نا طوره مدعا نمیتواند کشد و بنام ایند عجب الی
 جانکاه هر شام و بچاه و من جانم گرفت که رنگاری از ان بی دادن جان بنظمم گران
 بیت ایل که در پیش آن بنم رسیده | با سبب خبری ده که چه شتی چه شنیدی
 بهر حال ازین سینه یال وزی رخت برداشتی اما روزی چند حیات که ویرا بر از ممت
 می نمید چکونه بسیر می کردی که تشنه و اماند با بر زنده هست والا از عظامم امور و این رنگ
 بنی آدم در رسیدن آنچه چندی مجبور تا رسیدن این رنگ آبا استمالت بچما ضرور
 بیت چون شمع را سوخت از می بجگر | و انعم تو ای صبح که هرگز ندیدم بی او اسلام
 و کمر راحت بخشش دل بقدر این عجب و دست جانم را که اظهار آن جانم می نمود
 و انبر از من موجب هلاک بود و نم میگردد اگر سر و دهر بپای سامی بروی تسلیم از م
 با تو هم آن که آه شربابم نیستان را خاک برابر سازد و اگر بیو فانیهای شما
 دفع افرور صفت ظهور کرد و منتقل کاغذی را زبانه و او یلایم در گیر و بیت
 دیگر بچوشتن که در ریاضه کریم | بیرون بیایم شایه کریم
 درین صحرائی تریهای و بهر دول بقدر کاپود است که خبر جانگیزی کوچ کرد و سید علی
 بدایر بقا سامعه کو بیابن سراسر بلا گردید خاطر منوختن که با وحشیان با مومن دم
 مساوات میزد و چاک گریان آه صد آه بیت تشنه جان لب به هم کو بی
 اوفتادم کمر بلا چه کنم به الم جدایش جانکا هی میکند و نعم هجرانش
 جان فرسائی پس چکونه ازین اندوه جانبری این شتوه گرد و بیت
 و انشور مانع اسب بر ترجم | اکبش دلم را از یک تبسم

لعل غنای تو رسد
 لعل کاس پیاورد
 لعل سیر پیاورد
 لعل سبب و تکیه
 لعل عظم و عجز و نظم
 لعل انبیا و عیال
 لعل استمالت کاس
 لعل از غلدار و اسرم
 لعل روان بی بیان
 لعل کمر و جگر
 لعل بچوشتن کاس
 لعل بیابان و شرباب
 لعل شتوه و شت
 لعل با مومن و شت
 لعل مساوات و کبریا
 لعل شتوه جان

بر صغیر روزگار بیاد کار چند است کارنامه اعمار کاره قماران بلیات بشمار باین طرز منظر
ساخت که سپهر آوی را خراب دارد از وقت پیش و از قهرت پیش مال نگیران ازان
خوش اگر تفریق بر یار بودی چو مال وافر نصیب عادی خاسر بودی غلط فهمی ایشان که
صدیقه را مالان گذشتن و خود بباد فراه آورده شدن فخره کامل است که خطا دارد و خود
عازم اینجا شوند و سامان جدید که بغایت داد از بخیر دینجا فریدست طیار نمایست
بعد از آن هر چه در رای ایشان گذرد آن نمایند فرزند عزیزت بهای های میگردید و مادر
بی تیر نصیحت نمی شنود پس همین اصلح حال و صلاح بال آن حمیه فصال که چند صد پیر
از دوکان هیر امن گیرند و سامان شایان درست و درست کرده مرید وطن شوند این
ناکس بخدمت ایشان حاضر و حاضر لعل لعل خلف العمد و کم پیش نظر بیداشت بهوشیار
سحر کار که از خدای کیمین آن فرزند نامدار است می خندد و بار بار که میان اچه بلا افتاد
که بر آفاق مالیت بست هزار اراده درویشی دارند اگر گفته اند هر جان شامگوش گزید
در آمدن وطن محقر نشوند و مضامحت ازین گیرند برین قدر قلیل پیش احتیاج دلیل بود
دلیل پست پستی آن جلیل ست یاده ازین قلم فرسودن باد و باون کو فتن والدعا
و یکم غارت فرمای دل پر بلا می صاحب که مقرر سلامت سحر شتیاق از صد ملک
جگر خراش فراق رنجهای عجیب پیدا کرده که ثبات آن از تضاد و سیلاب سرکش نباشد
دشوار است لهذا آن خایه بر انداز کار خایه شوق راهای اجل او نهسته بتسطیر پاک
ثانی که جبار وجود هم از صدمه او بر زمین افتاد و لرزه بر زمین می اندازد و از یونم فراق
خالات غریب نصیب این بی نصیب شد چنانچه رفتن سجید آباد و باز آمدن بی نعل و
و بر باد گردیدن تمامی نواد و پسر رسیدن بر سرشته آباد و پیدا شدن جایاد بر رنج یاده

عنه اسرار و سطره
عنه عادی و دشمنان
عنه غلبه بر اینکار
عنه بدار و راه پیروده
عنه در بیستی دنانی
عنه باین بختند
عنه شایان هرگز
عنه بیدار داده گشته
عنه عیان شدن مال
عنه غور باشد
عنه افلاک کفر
عنه غوغا کفر نشسته
عنه مضامحت و پند
عنه یکم بر اینجا داده
عنه فتنه و صدمه
عنه جبار و کبر و بار

و یک بار بزدل در غنیمت بخیر تو بفرماید آمد	این گرفتار ترا آه چه دریا داد آمد
--	-----------------------------------

فصلی از صیقل الهیت سلامت باشد شمع سپهری شدن ایام حیات استغاریه صاحب
بزرگوار خاطر سوگوار زار زار و دل تیرا بر شدت بسیار نا انهای مشرب بار بار حقیقت که
برگزیده های درگاه صیدیت را درین ابرقرا نیت نامداران بگناه غرت او درین کاتبه
و تار پایی قاسم استوار بهر جبهه صبر سپاراشده چاک نعمت دست گیران شده ام
چون خیر و نفع درین کار مستافزای خاطر بر خطر ارنیت همه دی حیات اباد
فوات چشیدنی و هر مرقوق را شراب جل کشیدنی که اتم درنی اند و از ان نیامنی است
که از نظر او و در مرگ شناخت و کدام ایوانی روشن از اما کن و استن این بی بقا
که بلغمه جل از این مقننا و مقام ضار انانی می ستقیم هست فراخ آخذ بوده با طمینان ماند
بنوعی پروازند که گره الم از رشته ضار نشان بناخ التفاتان مهر بان انتقال باید و رسم
دیو می فی بصورت نیست سوست اقباش فرایند و تا چهل کسیر خورشید شام قدش اند و اسلام
بترایشان حال دل زار چون نویسم غنما مگر خون نویسم و گلدسته بوستا
محبت و دلا سلامت کج و دیهای فلک کج قرار کار بجای نیست اندک ما هتاب
حال سامی بانارت تمامی نور افشان وجود این پریشیان گمرد و دیگر دش خیز شگما
می بر مراد نم گشت که پرگار اسباب گرد نقطه مراد بگردان شد می بهیت

ای میل از برای چه تصدیق می کنی

چشم زکس و ارجحی امانی مائل و دوله عجب کرد و ارجحیگی متماثل بیت

من از بیماری دل نقش بسته گشته ام باز
بهنده اند که با این ضعف چوین بالین بگردم

۱۰۴

المؤلف

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

مجلس شورای اسلامی

کے لئے دعا کرتا ہوں

11/11/11

مجلس شورای اسلامی

١٢

مجلس

۱۴۰۲

10

5

١٠

...

1

حمیده که در حجاز یار بگوشن این گرانبار رسید خاطر سوگواری را مراتب به نظاری حاصل شد
خونبار را روایت بر آذاری متوکل تا آخر را و طیفه های و به و زیاده بود او بیاخت
آه صد آه که ما متاب آسمان خوبی بصدای غنای کجا شانه خسوف سپید خورشید غلام
باصد کند و کو بیجا بکلیه کسوف تنواری گردید هر چند بهای های گریه و سیلاب تشنگ
از دیده دریا بار باریم از کو عدم سر بر دار و جواب علی الله انما اصدق کوبناید

بیت مسافری عدم گریه کرد و پرسم که پیر چرخ کجا بر دلو جان مرا

حاصل المرام آنکه روزی دیدار دوست دیدن و غم بهر شربداستانها پیش از وقت
پس چه سود که روح پاکش را بکفین نعم اندازم ملائیم که بقا سحر فاحش را مسرور
کنم زیرا که سید ابرار از انسکاب بسیار امتناع بشمار فرموده آن مهربان که بهر آن
از گریستن آن شفیق اطمینان غریقان بجا می نمود معلوم پس جان خود را خواست
سازند و از مقتضیات بشریت اجتناب نمایند و در و خواهرش که به او به اشیر
اقتاده اند طمانینت دهند تا کجا زبان قلم فرساید که الم فراتش زبانش میسوزد
بمیر نه محبت شمع نورانی جال من سلامت از حدت صفای فراق ل غم
بطر ز جنت می پدید که در انباشید و اوراق خاطر نقاط کو اکب سپهر سرت چون خط
با طس از نگاهم انداخت ارباب که میزرای بجران چنان ناخن زدن حصار وجودم
که بی دستیاری حجام قصدا از مد نظر هم رنگ بخت خنای اندفاع نیکو زدیت

ای دل نشود رفیع ملائی که تو داری

باستماع واقعه با آنکه بانوی مهربان چراغ حیاتم با کل خاموشی تا به سکنه احتیاج است
و خوشی روحم بوی این فتنه الم شمشید از ششم تران و معاطه آخر قضا می نمود فی الجمله

۱. بگویند که سید
۲. خسته است و بی طاقت
۳. سینه من گریه میکند
۴. سینه من گریه میکند
۵. سینه من گریه میکند
۶. سینه من گریه میکند
۷. سینه من گریه میکند
۸. سینه من گریه میکند
۹. سینه من گریه میکند
۱۰. سینه من گریه میکند
۱۱. سینه من گریه میکند
۱۲. سینه من گریه میکند
۱۳. سینه من گریه میکند
۱۴. سینه من گریه میکند
۱۵. سینه من گریه میکند
۱۶. سینه من گریه میکند
۱۷. سینه من گریه میکند
۱۸. سینه من گریه میکند
۱۹. سینه من گریه میکند
۲۰. سینه من گریه میکند
۲۱. سینه من گریه میکند
۲۲. سینه من گریه میکند
۲۳. سینه من گریه میکند
۲۴. سینه من گریه میکند
۲۵. سینه من گریه میکند
۲۶. سینه من گریه میکند
۲۷. سینه من گریه میکند
۲۸. سینه من گریه میکند
۲۹. سینه من گریه میکند
۳۰. سینه من گریه میکند
۳۱. سینه من گریه میکند
۳۲. سینه من گریه میکند
۳۳. سینه من گریه میکند
۳۴. سینه من گریه میکند
۳۵. سینه من گریه میکند
۳۶. سینه من گریه میکند
۳۷. سینه من گریه میکند
۳۸. سینه من گریه میکند
۳۹. سینه من گریه میکند
۴۰. سینه من گریه میکند
۴۱. سینه من گریه میکند
۴۲. سینه من گریه میکند
۴۳. سینه من گریه میکند
۴۴. سینه من گریه میکند
۴۵. سینه من گریه میکند
۴۶. سینه من گریه میکند
۴۷. سینه من گریه میکند
۴۸. سینه من گریه میکند
۴۹. سینه من گریه میکند
۵۰. سینه من گریه میکند
۵۱. سینه من گریه میکند
۵۲. سینه من گریه میکند
۵۳. سینه من گریه میکند
۵۴. سینه من گریه میکند
۵۵. سینه من گریه میکند
۵۶. سینه من گریه میکند
۵۷. سینه من گریه میکند
۵۸. سینه من گریه میکند
۵۹. سینه من گریه میکند
۶۰. سینه من گریه میکند
۶۱. سینه من گریه میکند
۶۲. سینه من گریه میکند
۶۳. سینه من گریه میکند
۶۴. سینه من گریه میکند
۶۵. سینه من گریه میکند
۶۶. سینه من گریه میکند
۶۷. سینه من گریه میکند
۶۸. سینه من گریه میکند
۶۹. سینه من گریه میکند
۷۰. سینه من گریه میکند
۷۱. سینه من گریه میکند
۷۲. سینه من گریه میکند
۷۳. سینه من گریه میکند
۷۴. سینه من گریه میکند
۷۵. سینه من گریه میکند
۷۶. سینه من گریه میکند
۷۷. سینه من گریه میکند
۷۸. سینه من گریه میکند
۷۹. سینه من گریه میکند
۸۰. سینه من گریه میکند
۸۱. سینه من گریه میکند
۸۲. سینه من گریه میکند
۸۳. سینه من گریه میکند
۸۴. سینه من گریه میکند
۸۵. سینه من گریه میکند
۸۶. سینه من گریه میکند
۸۷. سینه من گریه میکند
۸۸. سینه من گریه میکند
۸۹. سینه من گریه میکند
۹۰. سینه من گریه میکند
۹۱. سینه من گریه میکند
۹۲. سینه من گریه میکند
۹۳. سینه من گریه میکند
۹۴. سینه من گریه میکند
۹۵. سینه من گریه میکند
۹۶. سینه من گریه میکند
۹۷. سینه من گریه میکند
۹۸. سینه من گریه میکند
۹۹. سینه من گریه میکند
۱۰۰. سینه من گریه میکند

چه گویم که حال من از درد چون شد
ولی دایم آه از درد خون شد

در ز سر کار ایقایی خرمه به باد شوار روزی این صبح که خاطر سامی را رنگ بهار
سید به پیش توئی را آتشی خواهد بود و ضعیف و عقارب حکم تری شکر و تار مار خواهد شد

مصحح صلاح ما به که استکان صلاح شاست آمار روزی کلبه خرمیم را بقرین باب
جبار چی بریت ارم دیند آن زمان گفتن ما را که انتظار شریفی وری میکشد ساعت
ساعتی بهر انجام اظهارم نپروازند و بعضی ذرات بهمنقه که به تعلیق خیزات محلی بوده
خود را از عقلای زمان و اندو بهکلمات واهی بوستان خنمیر آن ولادت بر اسیب
سیدارند معتد نشوند روزی مجاوه سموم قهر سلطان از دهنش کتاب تهنیت
ریا حین تولای اخلا را بنحاک برابر خواهد ساخت آن زمان یاری یاران بکار خواهد
آینده روزانت را می و متانت فکر صائب سامی محتاج تسلیم احباب نیست اسلام
سید را جو سرایه فرخی و به روزی سلامت گردش گردون گردان کاسی
رساند که از وصال آن پیم المثل محروم و شعله زانج روزگار سجد مجروح که که اندک
جرات از ارم اطباء معالیم هر آنی خانه بهجران سیه با کز و شنبی چراغ از دیده تاول
درین اثنا که زمانه پلا بهادریه ابتلا اسیرم و دشت خبر وفات مرزا علی حسن می گویم
شد دل مضطرب که از آلام روزگار خاک بسوزد و بوقوع این واقعه خاک بر سر بیزان
و چشم سرشکبار که نهی از اینها همچون بود وسیل سرشک از دیده ریزان بیت

قناده است دو چار آتش چه چاره نم
قرار دول و در دیده خواب می سود

آه که چشم خاریدین نگهبانی کسبت بر سرم و زین باغچه وجود ناگهان بود ساخت رانی درگ
تا را لم بر بابت ندیم بسته چنان نقما فی اوق پر و پت که از چرخ قضا بیکسیرم ترجمه میکشیت

مصحح صلاح ما به که استکان صلاح شاست آمار روزی کلبه خرمیم را بقرین باب
جبار چی بریت ارم دیند آن زمان گفتن ما را که انتظار شریفی وری میکشد ساعت
ساعتی بهر انجام اظهارم نپروازند و بعضی ذرات بهمنقه که به تعلیق خیزات محلی بوده
خود را از عقلای زمان و اندو بهکلمات واهی بوستان خنمیر آن ولادت بر اسیب
سیدارند معتد نشوند روزی مجاوه سموم قهر سلطان از دهنش کتاب تهنیت
ریا حین تولای اخلا را بنحاک برابر خواهد ساخت آن زمان یاری یاران بکار خواهد
آینده روزانت را می و متانت فکر صائب سامی محتاج تسلیم احباب نیست اسلام
سید را جو سرایه فرخی و به روزی سلامت گردش گردون گردان کاسی
رساند که از وصال آن پیم المثل محروم و شعله زانج روزگار سجد مجروح که که اندک
جرات از ارم اطباء معالیم هر آنی خانه بهجران سیه با کز و شنبی چراغ از دیده تاول
درین اثنا که زمانه پلا بهادریه ابتلا اسیرم و دشت خبر وفات مرزا علی حسن می گویم
شد دل مضطرب که از آلام روزگار خاک بسوزد و بوقوع این واقعه خاک بر سر بیزان
و چشم سرشکبار که نهی از اینها همچون بود وسیل سرشک از دیده ریزان بیت

بعلی مروان خان دلفروغ جانم از جدائی شما در بون درو و منج می گذارد و در و نام
در امید آمدن ایشان بگرداب پتیر از پادست و پانیزد بلیت آه کارم تنه میگرد
روزگارم سیاه میگرد و چه گویم با بزرگ بود نام مرا و سیاهی خویش که روزی بیدار شما هست
نیست دل وین آرزو طیان و جان دین جنت جو نالان بلیت همچو جان بر میایدیم
که غمت کرده ام قی قالب و آن مهربان در و برادران دوران چنان که زید که خشت
یاد آریها نماند هیچ خبری این بجان سخت و شوارست و گران دین تب و تاب که
مرغ جان شاهین وارد و پرواز بود و و گریه را میگوشت ناکامی بسرا فتاده که با جرای
مرگ فرزند دلپسند مرا شریار بگویش این نزار رسید جانم که در آزار بجاری همچو اسب و
خشکی سودا میگذشت این رنج ناگهان تلوسگیهای درون فرشتا خست بلیت

شب همچو بلبلیم هم شب کار شور بود	ای سوزیایر بر دل زار این چه شور بود
----------------------------------	-------------------------------------

ایم را یار کجا که درون غمناک ابدیایی جا کاهی اندازم و روزانه شب بهای های گیم
روزک چند زندگی سراپا شرمندگی را کاش باید خدا که آفرینش ما برای آنست گذارم
در و بیجا چون بجا ماند پس اه شکیبائی که برگزیده نیا کانت پیش گیرند و اگر بی زاری
بازمانند زیاده ازین هرزه درائی با کجا دایم و همه بزرگان آنچه میداند میسازند
بحقیقظ الله خان مع روشن جبین کار ما اینها سلامت نازده عالم سوز تندی
ملاقات ساهی شرار با ی جنون در سینه محبت کنجین بجای ریخت که غنچه شکفته
خاطر نفس خسته سودای پتیر از پادست بلیت جا بجا از گریه تخم افشانی گل کرده ام
عند لیبان مژده عالم گلستان میشود و شکوفه یاسمین بهار دل که غولها و خون بگر
میزند و چون دانه های شبنم محو سرگردانها میگرد و با امید حصول مدد که روزی بدر نورانی

عنه بلبلیم هم شب کار شور بود
ای سوزیایر بر دل زار این چه شور بود
عنه بلبلیم هم شب کار شور بود
ای سوزیایر بر دل زار این چه شور بود
عنه بلبلیم هم شب کار شور بود
ای سوزیایر بر دل زار این چه شور بود
عنه بلبلیم هم شب کار شور بود
ای سوزیایر بر دل زار این چه شور بود

منیرم بمبحر الج روشندلی رسیده و در ازای بحر عمان را که بخت صدغای خوشی بدو از دستها
که قیاد بینه کاپی خواهد ساخت عبا سهوم مصری شوق را که خرم جانم تاراج بکشد
ناگهانی اوست بر روی کار آورده آتش را از بختل کاغذ نیست باستماع حال بپایر می آن
گوهرش آن بیکه که الم بکریان جان چنان جایگیر است که طهر طهره بقیتم هلا آشنای گشت بوی نیست
بیت سخت بپایر مجرآن شده ام

از غایت اضطراب دلم و گرداب بقراری و از نهایت اضطراب جانم در سیاحت از قضا
روزم با انتظار نوید صحت عنصر لطیف ریشۀ شگفتی بفرز عه دل مید و اند و شوم بحیال
نگر اینها که صبح روزی از مشرق امید چنان بر منصفه نشود و جلوه پیرانی نماید و درین
که خاطر پلاست صد استماع فرود خیریت باب انتظار را باز داشت که مزاجانی بیگ
با طهارت جو خوش جانم را کبوره بقرارها گذشت و شاهان طاعت با تقاضا باز
اشتغال فرموده تهیه پرواز میکرد که نوشته بر خور و از غریزی بر از دحام زبانشا خور
زود و حواس مضطرب راه فرار جست با ناظوره افقت بهدوش گردید احمد نه علم احمد
که فرموده قوای حیوانی از ارتق و فوق چار و یوار عناصر فرای یافته جسم انسان
نیام آرید و مخبران اوضاع و اطوار که بجا سوسی محله بدن مامورند چون مهر
شطنج از گردش غایبانه منتج حسنات مضاعف گردید چنانی دل فرمان
که غنی است مشت از فرحت بدست دارد امید و از تحریر خیر یاست

بنویسید بنده رفته بهر دست را
محتاج بنمودید تو ام مبارکم و اسلام
بمیر عبد اکرم رنگ و بوی گلشن محبت سلامت با شمع تلویکها می
موزون آشتیاق فدا صلات سما می که فراخور تحریر می این اقتا هست و او خدا

بزم حیاتم بود با صفای آن تاب مفارقت نیاورده قمری و در سلسله چنان ناله
 بلند پرواز گردید این طائر شکسته بال بویجان بیاری او بسا عرق ریز شد این گم گز
 راه اصلا براه بیاریش پی نبرد از جاده بلا انگیز مرگ اسلامتانی نیافت روز بروز
 از صحرای موت بهنگام لوداع گوش کرد که میساخت در روزی چند روش بعالم باقی
 پرواز نمود و در مانده خاک بسر افکنده راهب و بلا انگیز جنون مبتلا ساخت بیت
 زمین گاستان بخاطر و لگیمیروم و لگیمیر ترز غنچه تصویر میروم
 بهمنای من بگلشن هندوستان چویت زمین پس بسیر لاله کشمیر میروم
 تنای مطبوع حیات که فراخور گل شدنی ست چون چراغ سحر بجا کاسه آماده
 انصاف فرمایند که چشم سیاهم بنور جمال که لای نور می گیرد ازین زندگی دست بردار
 بپیار و اغیار بر تریل سلام و استغاثی خطبات طیار اللهم فاعلم عارفه آموز ناچار
 زود از دو خبرم گیرند و ازین دو فرزند که نام و رنگ آن بهره مند اند آگاه باشند بیت
 دل یوای من جان سپردن آرزو دارد از طفلان سنگی انداره خود آن روز و آوار
 فصل پنجم در معیبات
 به تجمل حسین میر صاحب دنوار من آشتیای ملاقات سامی تفرقه اندازد کاشانه
 آرزو و شوق نو صلت گرامی بر هم ساز کارخانه محبت و جو لهما ازین مگاپو بهاران
 تولد دست شدو گرامی نامه که پانزهر آسار دفع تاثیر لامل ووری بود این مسموم ستم فراق
 را بوصول خود از فقر قیصر مفارقت نجات داده اما از دریافت مطلوبیاش بیشتر از پیشتر
 در کو عدم مراد دشمن افتاده در گهرای مراحل ناکامیها گردید ای در تعالی ای انجیا به یقین
 دنیا به مفروق و دشمن ناظر تصور آمال قلبی گرداناد از عدم تحریر محبت نامحبات که تاب

در سلسله چنان ناله بلند پرواز گردید این طائر شکسته بال بویجان بیاری او بسا عرق ریز شد این گم گز راه اصلا براه بیاریش پی نبرد از جاده بلا انگیز مرگ اسلامتانی نیافت روز بروز از صحرای موت بهنگام لوداع گوش کرد که میساخت در روزی چند روش بعالم باقی پرواز نمود و در مانده خاک بسر افکنده راهب و بلا انگیز جنون مبتلا ساخت بیت زمین گاستان بخاطر و لگیمیروم و لگیمیر ترز غنچه تصویر میروم بهمنای من بگلشن هندوستان چویت زمین پس بسیر لاله کشمیر میروم تنای مطبوع حیات که فراخور گل شدنی ست چون چراغ سحر بجا کاسه آماده انصاف فرمایند که چشم سیاهم بنور جمال که لای نور می گیرد ازین زندگی دست بردار بپیار و اغیار بر تریل سلام و استغاثی خطبات طیار اللهم فاعلم عارفه آموز ناچار زود از دو خبرم گیرند و ازین دو فرزند که نام و رنگ آن بهره مند اند آگاه باشند بیت دل یوای من جان سپردن آرزو دارد از طفلان سنگی انداره خود آن روز و آوار فصل پنجم در معیبات به تجمل حسین میر صاحب دنوار من آشتیای ملاقات سامی تفرقه اندازد کاشانه آرزو و شوق نو صلت گرامی بر هم ساز کارخانه محبت و جو لهما ازین مگاپو بهاران تولد دست شدو گرامی نامه که پانزهر آسار دفع تاثیر لامل ووری بود این مسموم ستم فراق را بوصول خود از فقر قیصر مفارقت نجات داده اما از دریافت مطلوبیاش بیشتر از پیشتر در کو عدم مراد دشمن افتاده در گهرای مراحل ناکامیها گردید ای در تعالی ای انجیا به یقین دنیا به مفروق و دشمن ناظر تصور آمال قلبی گرداناد از عدم تحریر محبت نامحبات که تاب

شکایت و اندوه قانع بنیان شکایت شده بودند شفیقا الحال که بیتی تویم سر بر عظم
 حاکم و امید نیست که در عالم حیات روزی عجب حسین سامی باینه خیال منجمله که
 خواست پس رفتی و ای نشد که بسا بر صفا بنال شکایت جان و چه خیزج کلمات و بی کرد
 بهیت شکست یارم و از سخت هر چی اهرم که از دل تو ست گیسو تو ان کران
 جایی غورست که در استان ما و شما عالمی بر پیل فسانه با فواه میفشد حتی که تسکوت
 جوار را همین تکرار بود آن مهربان نظر جنت بی اعتبار دنیا که روزی چند نیست
 دوخته کلمه چند که اعاده آن نظر ناپسند بر زبان اند ند قفل سکوت بر لب نهاده گوشه
 غایت که ما و ای فخر غریب است خستیا که مردم چون از مخدعان جانی ظهور جنو امونیک
 گردید ترک اقامت وطن شما موده بیدار با و او نجابر ام پوریدیم و از بی لال شا بهر مگر
 آمد بهر دم که برادر کلان از سر کاهان بیدین تا توانی و آشنای و بطلان روز و دل برین ام
 دیرین بر این چند تا آشیانه گزیده ام حکایت ز کار و تصاویر چرخ شمر کار که ساعتی با من در
 مدوگاریت یک چشم بهیت آمدم در جهان بطالع صبح میکشتم آه تا منم دادم
 در غیر صبر پر فساد یک صاحب مهربان چند تا ملازم بطلب من تا توان فرستاد و لا نظر
 بر سلوک آن سفید ساخته زبان آشنای لای نایه ساختم ثانیاً بخیاالین که دوست
 پیرایه دشمنان آراسته فتح دکان بیرونی شد ند پس در اقامت آن مکان قبا
 گران بدین و ساوس شتی که طبعیت از مبتلای صد بار بج بود بیاری تو لاج نصیب
 اعدایم گردید بسا صحبت کشیدم بل ز جان خویش بایوس بودم شامی مطلق بازار
 شفا خانه غایت خود و دنی که اند فاع مرض مودی ساخته محبت فرمود که بدولت
 آن یار شریفی گون ایدیم ام بکر تا حال دست و پایم منهدب رتاش حاصل است

این قانع بنیان شکایت شده بودند شفیقا الحال که بیتی تویم سر بر عظم
 حاکم و امید نیست که در عالم حیات روزی عجب حسین سامی باینه خیال منجمله که
 خواست پس رفتی و ای نشد که بسا بر صفا بنال شکایت جان و چه خیزج کلمات و بی کرد
 بهیت شکست یارم و از سخت هر چی اهرم که از دل تو ست گیسو تو ان کران
 جایی غورست که در استان ما و شما عالمی بر پیل فسانه با فواه میفشد حتی که تسکوت
 جوار را همین تکرار بود آن مهربان نظر جنت بی اعتبار دنیا که روزی چند نیست
 دوخته کلمه چند که اعاده آن نظر ناپسند بر زبان اند ند قفل سکوت بر لب نهاده گوشه
 غایت که ما و ای فخر غریب است خستیا که مردم چون از مخدعان جانی ظهور جنو امونیک
 گردید ترک اقامت وطن شما موده بیدار با و او نجابر ام پوریدیم و از بی لال شا بهر مگر
 آمد بهر دم که برادر کلان از سر کاهان بیدین تا توانی و آشنای و بطلان روز و دل برین ام
 دیرین بر این چند تا آشیانه گزیده ام حکایت ز کار و تصاویر چرخ شمر کار که ساعتی با من در
 مدوگاریت یک چشم بهیت آمدم در جهان بطالع صبح میکشتم آه تا منم دادم
 در غیر صبر پر فساد یک صاحب مهربان چند تا ملازم بطلب من تا توان فرستاد و لا نظر
 بر سلوک آن سفید ساخته زبان آشنای لای نایه ساختم ثانیاً بخیاالین که دوست
 پیرایه دشمنان آراسته فتح دکان بیرونی شد ند پس در اقامت آن مکان قبا
 گران بدین و ساوس شتی که طبعیت از مبتلای صد بار بج بود بیاری تو لاج نصیب
 اعدایم گردید بسا صحبت کشیدم بل ز جان خویش بایوس بودم شامی مطلق بازار
 شفا خانه غایت خود و دنی که اند فاع مرض مودی ساخته محبت فرمود که بدولت
 آن یار شریفی گون ایدیم ام بکر تا حال دست و پایم منهدب رتاش حاصل است

الله تعالی و ائم آن دوست بد مزاج را که گاهی آشنایان و ماهی نآشنایان و
 سلامت قرین داشته یار آورده و نشان که جو محبت کاری ندارند گرداناد و اسلام
 به محسن نشان معاذ و دستان لوانو مخلصان سلامت شوق دل اثر نیست که
 هر چند قزو لوان نصاح و رنگ و ناز آمده مهبت بیرق افروزی موافق بر برگ
 زیبا نهایی شوق که از سر جوشی خود علم جوانی بظلمت افلاک می افروزد منطفی نخواهد بود
 مدتی است که خطوط محبت منوط ایشان آبی بر آتش سوزان فراق نمیداخت لهذا
 طبیعت مرا که خورده مقتضیات بشریت است کفایت حاصل تعالی باشد به مقام
 مستیع این امر را ناله در گلو آه در جگر بسته دارد و درینو لازمانی شخصه که با دراک
 حالات مانوجبی بکار رفت دریافت کمال تفقدات سامی انکاشت شفیقا زمانه
 بی پریر امیر و فقیر را بگر داب فلکات اسیر اند بهر انداخته است که بر آوردن جان
 از ان مملکت پانستان و شوارست و گران شایا مخلص شایا بیسیه چال ناداری چنان
 غریق است که امیر جان بری محال افت محبت من قائل به بیت

خندان رسید بر سر من باد شام مرگ	ای صبح وصل یرد میدی چه شد ترا
---------------------------------	-------------------------------

اگر درینو آمدی با من رود بهای ملائیم میسر اند و اسلام
 به حکیم احمد علی حکیم صاحب شفیق من شوق ملاقات ایشان زیاده
 از حد که بر گزین خوبی تقدیر که ناگهان مراد نوا خانه عسرت پانزنجیم ساخت بیت

کسی نداد سراغ تو ای کلبان ابرو	بتیر آه پیرم کنون نشان ترا
--------------------------------	----------------------------

ایدون بگرداب بقراری بسمل سادست و پامینم کو یاری که دستگیرم نماید کجا میزد
 که ازین بادیه جانگزا به ملائم بر بدیدیت خدایا بر چه خواهی گزین لکین باین گیر و لان سپار

من سواد و از جای نماند
 من و درون شایان کجا
 من و زانوی شوق
 من و عجزی بی شوق
 من و ستایان شوق
 من و تنگ شوق
 من و سنج شوق
 من و فلک افلاک
 من و سیاهان
 من و چه خوب است هم گفتم
 من و ملائم مناسب

نگرید و بنویست که متوطن وطن آن مهربان بود براه مراد آباد و در خور گمان
 بتذکران مهربان نگارنده بوده دل درو مندر اشد و مان کرد و کلمات خوش که در مولا
 پیش پاست عیان ساخت مهربان با استعمال آن تردد نمایان جایگزین این پریشان
 شد ترصد که برای شبی کلبه محترم را بشمع جمال خود نویسی و دست بر تار از خاطر
 بیرون نهد و بدون ظهور این امر برآمد عا متعذر و اسلام
 بسید الفحام علی میر صاحب شفیق مخلصان رفیق دوستان سلمه اگر حسن شوق
 ملاقات سامی که شتر کردن رگ جانست آتشی بجانم زد که الطفای آن بی آب لال
 وصال که با یثعین کوثر و تسنیم بلا گردان اوست محال آن مهربان گاهای نام این
 ماتم زده هجران بر زبان نراند که چونی و چه حال داری پس نوبت تجسس بر خطوط
 که نصف الملاقات می نامند چه رسد و این آثم شبانه روزی بنار شوق سمنه و ساسور
 و از بهیمری سامی که با وصف چندین ارتباط گاهی بسلام شاد و ساختن لال دل
 و زود مند بخیا لات شتی مبتلا خدا و اند که چه فهمیدند اگر از اعتبارات نیای دنی کنی
 بان که در دستگاه حاصل است بآئینه تصویر می شده باشد مخلص شایعونه تعالی چنانچه
 دیده اند کار و ای اقرار است و حیران است و اگر بخیا لاتیکه تحریر حاجات بعمل آید
 شاید بسیارش دوستی پنج خاطر هم افزاید دوست شما مکلف دوستان گاه است
 نشده و نامقد و مصطفی نخواهد بود یا این زعم که فزایدان آقا هم و فراغت صورت
 با حاصل در جگر مخلصان هم ترا نعم نیست یا در خیال شریف شکستن شده و کلام
 عازم گشت شفیق سابقا و میان ما و شما تفاوت چند کرده بود الحال که نوبت بناد
 رسیده که راکه تعلق از دنیا دار و وزن و غم زنده همراه چگونه شیشه شکن ننگ و تاب

این دستنویس را قاتل
 می کند که گریستند
 می کنند یعنی در شوم
 می کنند در معین آب روان
 می کنند افسوس و حسرت
 رشته دران و حیران

این مصطفی لان نان
 شوم تر از دهم و خیال
 می کنند که بهیمری

کرد و در روزگار و درین زمانه نامشمار و مستجاب شدن بسا دشوار خدا را چه بگذاشت و یا
 یافد و در ایمنیست بلیت دل سوخت بسینه از جفایت جز داغ نمانده یافد کار
 خا نصاحب مهربان محمد عظیم خان که مخلص بے بدل ایشان است همگام ملاقات بزبان
 می آرند که میر صاحب تجریر سلام شادمان کرده اند و خیریت شما طلبیده چون مخلص که جز
 اخلاص غرضی ندارد لذت انداخته فرادان بپایان جان میرساند روزی بطلب خطاسامی خطه
 او فرصت افزای ضامن اجاب و باعث اقراح قلوب اخلاص مزاج خان اطلبیش رسوخ دوم
 جوابش آمد که در صندوق است کاشی فیض وی در یافت که این امر از امورات زیانیست
 اصلا آشنای جنایت نیست کس تو چه چشم چشم اندو بهیری و کافری و سفاک
 الحال که دل از روز و مندر که مکنی ارادت سایمست تنهای آن شد که سطر چندی بجناب
 میر صاحب نگار تا از جوابش دل مضطرب آزرش و در آمد تا قلم سست تم غمخویش
 دل بیتاب صد پیاچ و تاب خورده بر صفحه کاغذی شمر بارست که برای خدا از خیریت خود
 یاد آید بعد از مخلص نواری بخوابد بود و اگر بدولت گرامی که در هیولانه فرغت بخواب
 و شاید مراد را غمخویش است که ام مخلص بلبان سدا این هم از اشفاق کمال یاد آور
 خوابد بود بچوب این مرغ فرات کسلی و ادون نامد جانم طی گردنت و السلام
 بنواب وزیرالدوله بفرع ضعیفان چمن زار دولت و اقبال نواب فلک کاب
 حاتم روزگار دام اقبال میرساند شاخ مرجان و عمار که در تنهای سر سبزیش عالم روحانی
 سجده ساز محراب مناجات است حسن مطلع دیوان مراد بسته بغنچه پیرانی سر سبز
 سیه بهار دعا عذرا تبار شا بد آرند و دراز رنگ بهار داده بدانه روشن لان الوار دعا
 جلوه آرست صیت کرم خشی ای بی چار و انگ جهان احاطه و طغنه فیاضی

و اشتهال دست بدعا میسازد و اینچندی که صحائف مناکف و الا بصدر و خویش تبارک
آفتقار مر را ندیده شریان رسانید شایسته بنعل انکسار که بر خصان طوبی چشاک ن سرت بنور
سیل سرشک نگاناخته افسرد گویا است ترصد که چنان بان امیدم بنرول غنوم عنایات
که مناجات رنگ شادابی گیر و صدر رو پید با جوهره زنانه بهار افروای با عچه ترسیل اند نظر
اجابت خنود آفتاب وار خنود پذیرائی را لعل خیشانی سازد و وظیفه عنایتی والا لیس
کار معامه عقد کشای این غنوم نشد حسب امر این خاک بستر تا میعاد مقرر شست
بنور صبح انور بنور کرد و غنوم تنایم صلا میوی ایشام شد و کام نشدیم کلا و بخت شمیم است از
لطف عیم و رحابتی دارد که با جازت علی جدید پرورش می دیگر دوتا وظیفه آخر که گره کشا
مرام این شرنده اختر باشد مع تراکیب فیض این بی نصیب گردنا از توجیهات عامه غنوم
تمام برکت زار مرام این ناکام بار دنیا و دین مبارک است سر کلا لیس اند
و علی میرزا مرید با اعتقاد من بعد دهای تزیید مراتب دنیا و دنیا و دنیا صاحب عقبه
شاخ نیلوفرند عا سر بهما میکشد خط است خط آن و حیدر مانع صدر و پید جوهره زنانه
بلوغ وصول راشاداب ساخته ریشهای گشنگه بد لهما داند و مادر ایشان بدید بر سر
فرحان شده الکنم زعفران زربان راند خدای بسیا بخش کن فرنا ن بادل گیکانه و توفیق
خیر رفیق گردانا و در باب عدم تاثیر عمل که نوکر ز قلم فرحت اما بود باب حیرت بر کم
غریب اینج نامی محقق گرامی سر کرده مجاهدین روزگار کسر آمد توفیقین او و ابرو و حیدر
فرید دهر قبله قاریان اعمال کعبه تالیان اشغال ممتنا جناب سرمد خواجہ غوث محمد
زین پاک گوالیار از وجود با جودش در افتخار ست سی کوشش سالن تسخیر مرغ بر جواد
طاعت جایگیر شد درین اعوام کثیر هرگز بیولای مراد آن دستگیر صورت مراد ندید

کلیه صحائف مناکف و الا بصدر و خویش تبارک
آفتقار مر را ندیده شریان رسانید شایسته بنعل انکسار که بر خصان طوبی چشاک ن سرت بنور
سیل سرشک نگاناخته افسرد گویا است ترصد که چنان بان امیدم بنرول غنوم عنایات
که مناجات رنگ شادابی گیر و صدر رو پید با جوهره زنانه بهار افروای با عچه ترسیل اند نظر
اجابت خنود آفتاب وار خنود پذیرائی را لعل خیشانی سازد و وظیفه عنایتی والا لیس
کار معامه عقد کشای این غنوم نشد حسب امر این خاک بستر تا میعاد مقرر شست
بنور صبح انور بنور کرد و غنوم تنایم صلا میوی ایشام شد و کام نشدیم کلا و بخت شمیم است از
لطف عیم و رحابتی دارد که با جازت علی جدید پرورش می دیگر دوتا وظیفه آخر که گره کشا
مرام این شرنده اختر باشد مع تراکیب فیض این بی نصیب گردنا از توجیهات عامه غنوم
تمام برکت زار مرام این ناکام بار دنیا و دین مبارک است سر کلا لیس اند
و علی میرزا مرید با اعتقاد من بعد دهای تزیید مراتب دنیا و دنیا و دنیا صاحب عقبه
شاخ نیلوفرند عا سر بهما میکشد خط است خط آن و حیدر مانع صدر و پید جوهره زنانه
بلوغ وصول راشاداب ساخته ریشهای گشنگه بد لهما داند و مادر ایشان بدید بر سر
فرحان شده الکنم زعفران زربان راند خدای بسیا بخش کن فرنا ن بادل گیکانه و توفیق
خیر رفیق گردانا و در باب عدم تاثیر عمل که نوکر ز قلم فرحت اما بود باب حیرت بر کم
غریب اینج نامی محقق گرامی سر کرده مجاهدین روزگار کسر آمد توفیقین او و ابرو و حیدر
فرید دهر قبله قاریان اعمال کعبه تالیان اشغال ممتنا جناب سرمد خواجہ غوث محمد
زین پاک گوالیار از وجود با جودش در افتخار ست سی کوشش سالن تسخیر مرغ بر جواد
طاعت جایگیر شد درین اعوام کثیر هرگز بیولای مراد آن دستگیر صورت مراد ندید

چون موجب کلمه شیخ مسکوب بسبب کلی گشت از خاک نیری بزرگ محنت پندیده فراوانه ناکام
متواری شد آن عزیز دلهادرین چند روز از باب کریم بایوس بوده در شکایت بر سر
همه با و کشاوند ملائیم که تیرتیب چهار چوکه ثانی و ثالث پرداخته امید اجابت از حضرت صاحب
دارند با ورم آن که انجاس مراد ایشان بساعات سعید رنگ بخش طلال خواهد بود و الله
بسیار از محمد حسن صاحب فین و شفیق کرم نمای بنده خامه سطر طری
سحر پوزارتنا نیست که بر صفحه نگارین قرطاس خنایی لباس و اس شجر فی آراسته سفیده
کا شغری اساس اشتیاق را بهلاش طراز چنان رنگین سازد که صباخان شوق تجربه
نقش و نگار عبارات نامده کار نگینی بنفشه زار روزی روزگارشان گردد و بهر سیل و دو
تا دار با سامان آبدار مع نیچهای زرین کار کلمه خاکسار از رنگ بهار داده بودند در
مجلس احباب از یرب زینت جلوه پیر اساحت سبحان الله خنی فی نواد نعم پر داز
مصاحب هدم رفیق همقدم حاضر جواب کلماتش آب تاب و انس با اسرار محب
نغمه ساز بجناب شاه و گدا ممتاز سر پا جاود و پر داز گلزار بدستار جلوه پیری اعجوبه کار
حالی شانی که نام نمکشد بشکلم نگارید و مزار جدایی که تا پیر و انگی نیاید بر پیش نه و دشمنان
ضمانه سوز حکان راحت رسان آدلهای مشتاقان حرارت افزای مزاج هر دو دست صاحب
حسرت بخش سحره زعفرانی طالب عیسی نهانخانه افلاسل نفیس کاشانه اختصاص چایا
مکتب و وساده حشمت چون مری بلند مکان با عزت و شان جایزیر عاشق نشان
شیدا بنیان مفت و در ایگان از لب علین گلرخان شفقنا گوگیر تازه روح تو بخش
شیر خج محفلی که لبان حبه تبشیره نشین ابرارین نسا زوایه خرمی نصیب کهنین مبین
هر چند برواج غمخیزن غمخیزت رسان ایام خوشنای و وجود این و در دست سطر و نع

بارها چشمه ز کما تیب بوستان خاطر سامی را منظر ساختیم جوابی که تلو سنگی دل ابناء معین
 الکتوب نصف الملاقا شیطانی میساخت نیا فتم حکیم حال نامزادیهایی خوشی که از
 یوم فراق بر من مشتاق عارضیت الالایخ فقدان معاش ثانیاً هزاره گردید و درین
 جانبیکه رفتم نشانی نیا فتم ثانیاً برادری هاست خیر چنانچه معلوم طریقی چاه است که برسد از من
 بدیت منویم و سوزش را بر کسی ظاهر نشد چون چراغان شب منتاب بیجا سویم
 الحال که سفر کرد و نصیب این بی نصیب شد با وصف ملاقات اجله اندیاز وجهه
 و لدا برات خیال آشکار گذشت مگر استغنی الصفات ترس نامور سیجای عصر آمد
 صلا بدین ادوار علامه تا غصیدین و دیگر قدوه اهل صفه زنده ارباب تقار از دوان سلام
 کبریا فی رفشناس خبار با آبی واقف اندر محمدی عقد کشای غومضل احمدی عالم ابرار
 علم یقین حکیم نورالدین که ذات پاکش باعث افتخار بنای روزگار و موجب آبادی
 اکیه اباد و الالبینا است دین جز وزان از غنائم فراوانست اللهم صل علی الذی یطهر
 آثار کرم که از ناصیه نیش نامان و غریب پروری و قدر دانی محبوس حراج
 آن خدا یگان بود باب عنایات مفتوح و وجه مقبوع فرموده حریفی از لوح قدر دانی خواند
 نگذاشت من مفضل اعضا یم که چون حرفت بجا تفرق دانی داشتند بشیر اذه الطمینان
 مجتمع فرمودند چون کریم نهاد دیر دار پیدایشدن بسا و شوار الحال از خدمت تبار
 رخصت پانزده روزه حاصل کرده این موم درین ضلع شوم رسید بوم داری بر هر حال
 یا مروج گویان میگردد کی باشد کی که از نفس عنصری سخاتم گردد و حالیکه تار و پود وجود
 از هم گسیخته و هوش و حواس بی است از این داغ ریخته فرزند ندارد که در احیای ثانی
 پذیرد از بود با ابنا ی زمان مساهم و در هر امر با این کم قدر از هم رنجست گران تا جا

کما تیب بوستان خاطر سامی را منظر ساختیم جوابی که تلو سنگی دل ابناء معین
 الکتوب نصف الملاقا شیطانی میساخت نیا فتم حکیم حال نامزادیهایی خوشی که از
 یوم فراق بر من مشتاق عارضیت الالایخ فقدان معاش ثانیاً هزاره گردید و درین
 جانبیکه رفتم نشانی نیا فتم ثانیاً برادری هاست خیر چنانچه معلوم طریقی چاه است که برسد از من
 بدیت منویم و سوزش را بر کسی ظاهر نشد چون چراغان شب منتاب بیجا سویم
 الحال که سفر کرد و نصیب این بی نصیب شد با وصف ملاقات اجله اندیاز وجهه
 و لدا برات خیال آشکار گذشت مگر استغنی الصفات ترس نامور سیجای عصر آمد
 صلا بدین ادوار علامه تا غصیدین و دیگر قدوه اهل صفه زنده ارباب تقار از دوان سلام
 کبریا فی رفشناس خبار با آبی واقف اندر محمدی عقد کشای غومضل احمدی عالم ابرار
 علم یقین حکیم نورالدین که ذات پاکش باعث افتخار بنای روزگار و موجب آبادی
 اکیه اباد و الالبینا است دین جز وزان از غنائم فراوانست اللهم صل علی الذی یطهر
 آثار کرم که از ناصیه نیش نامان و غریب پروری و قدر دانی محبوس حراج
 آن خدا یگان بود باب عنایات مفتوح و وجه مقبوع فرموده حریفی از لوح قدر دانی خواند
 نگذاشت من مفضل اعضا یم که چون حرفت بجا تفرق دانی داشتند بشیر اذه الطمینان
 مجتمع فرمودند چون کریم نهاد دیر دار پیدایشدن بسا و شوار الحال از خدمت تبار
 رخصت پانزده روزه حاصل کرده این موم درین ضلع شوم رسید بوم داری بر هر حال
 یا مروج گویان میگردد کی باشد کی که از نفس عنصری سخاتم گردد و حالیکه تار و پود وجود
 از هم گسیخته و هوش و حواس بی است از این داغ ریخته فرزند ندارد که در احیای ثانی
 پذیرد از بود با ابنا ی زمان مساهم و در هر امر با این کم قدر از هم رنجست گران تا جا

بودی درین صفت که گلزار جهان مظهر خارخار بود و خضر و قتی آفرین کار شد از تداویش
روز جانم نمودار داشت و بر خاست بر پیل صحت پدیدار و طبیعت غدار
را غلب بطعام خوشگوار پس ال لولؤک و زی ردگار این سید کار اگر بر آه که مکنه تا
این خاکسار از رنگ گلزار دهند در نهیب نذر نهیب مخلصان محبت آثار ملائمت
بسیار و نه ایادی سیاه این گنگار شمار و وجه و جیه آن حمیده کردار خواهند بود تا آمدن
این دیار برایش اما بر این نه از محبونی غمگسار شجوه زی حالین و لغکار شود که کجایت
آن راحت افزای دل نزار روزی چند و برین دار صناع الهی را نظر باشد و السلام
بمنشئی شهرهاست علی چمن چمن دعا و گلشن گلشن شاکر پرورش یافنده پاک هوا
ابر نیسان مناجات سحری دعا گو یا نیست بدست یاری صبای تنها و شمالی روز و خباب
نیاز به چشم ساخته کلدسته مرام کلا از تبارک حورای ابرار میسازد با تسلع صفت کرم
و فیض سانی و طنطنه غریب نوازی و قدردانی گوش ناپی آذون مخلصان و خجالت
مسرت بی پای نیست شیام اعات و سلوک با وطن داران موجب ایستاد از نه خاتره
مخلصان دین طوفان بی تمیزی که عالمی از نقدی و ستم خرج بی پیر و پادشاه
اقدامه فرقه شرفا در سیه چال بلا مبتلا و از نه خاتره و معاش که معروف بملک باغ
بود و غرق سجایا بکار روی آرام و ملا منظور انظار خاص و عام نیست وجه و جیه و
چشم خیال و دیده لغتور گاهی را بی نگریده چون این مرید بی الا نتایج محتاج نظر
نیست کفار و دود و دهن و مطر و دوزخ و طر از سر سبز چرخ خضر منبهارند و اگر اما کن تبرک
مثل مساجد و خانقاه شواله و مناد کفار خانه تباه شد چنانچه در نگینه مثل آینه محبت
بارت این کار خیره و از رنگ بست ضار اثر ارشد که مسجی حاجت منور که از دست

[illegible]

۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷

ملوک ماضیه بود و از اعوام پیشتر بمقام داور و داوران بارافرواح انهدامست باعث
تحصیل اوستخانه دار مندری طیار گردان بی استطاعت که همت بذوق فرقه صنایع
بسته مجرب و بتعمیرش پرداخته احوال بیت الهی از نبودن در خام طیار و شرفای این دیار
از بی طاقتی بسیار تنگ ناچار و حال ایشان بر صغار و کبار پدیدار که حکمی کفار پست تمام این
خیر بی توجه خدا پرستان متغذرو از کتاب خبر خیر بشر بر ظاهر که اعانت در امور
بر کافه مؤمنین اظهر باشا عت تمام اظهر فوائت سامی که محمول بر دای امور کائنات است و
صدور کار ثواب که باعث نجات از نیران نارسبت از وجود با وجود آشکارا گردید و بنا
که بیت الهی مجدد کاری سامی بجلیه تمام محلی بوده محل قامت جمعه وجاعات گردد
ثواب حسنین ابر جمیل روزی روزگار آن میل خواهد بود و بتی با آفتاب تمام
در فضائی دار السلام حکم قادر منعم ملائکه که ام نام آن عالی مقام پورا تمام خواهد بود

بدین که هر کس که فردا چو منیران نهند
منازل بهجت در احسان و بهشت

بشلام علی عشرت تازه نهال بوستان اخلاص سلامت شوق ملاقات
شوریدگان بزرگ تهنه در بسجاک شیمی نشاند و نیران هجرت گرامی بشیر خیر
تا جنون اصلا عشق سبزه بیت عمر رفت و چشم سخم خفته ماند غنچه امید من نشکفته ماند
آه از بهر بهر نیای ایشان که گاهی ارجال دلریشان پرسان نشند ندون کشته
ستم برشته را که تصویر کسا بزاوید نا کامیها آرمش درم بسجاک نیری محله ملامت گذاشتند

رباعی زین کهنه قفس حله اسیران رفتند	این غمکه را ساخته ویران رفتند
ای مرغ دل من که تواندی تنها	خاموش نشین که همه صفیران رفتند

بشلام علی عشرت تازه
شوریدگان بزرگ تهنه
تا جنون اصلا عشق
آه از بهر بهر نیای
ستم برشته را که
رباعی زین کهنه
ای مرغ دل من که

آن مهر بان عیان که درین پیرایه سالی مراد ز زانی گزاشته و خود بفرغ عالمی در
 کمال خوشحالی طبع ریشنا تین را گهی شده آه از دمی که نه نیشش را بغار گور سپردند
 و ما بعد از آن هر قدر که بهال سینه سیاهی خاک اندازیم غنیمتش شدند و نیست
 از وصل دلبر دل برگرتم بود و بیا دیش برگرتم باقی آن ستوده سرخسینه
 که تکیه بر بوج مقبولان خود تا یام رستخیز باخیز دارا دانی سخن خرم چنان زد و حق محبت
 با این مبتلا چنان ادا کرد که ایسان بادش و نازان دخی پیش احسنست میفرمایند
 و کنیم با بهره را ازین گزینها نه نیست که تلاقی ایام است ساخته روزی سینه داخدا
 را با انعام سینه محبت گنجینه گل گلزار میگردانند و دانشورانی ای بی ترحم
 کبشادلم را از یک تبسم بدل حذر کن از چشم خون مایست کیو ابروست کردیم
 حاکمیکه بر آهی اجل لبیک میگیم و صدای سعدیک از منتهیان عالم لاریب نیستیم
 میگردد و درین وقت تشریف کردند و مرکب چوبین مرا بصحرای برون صلاح دوست
 نیست بر چو صبح آمدم بان عالم در هر دست کشیدم و رفتیم
 در باب پیوند نسبت بر خور و که اشعار بود در سجای بروم و سقیران ما خاک آه
 بیخستند اما از آن جان و ایمان صدائی بر نخواست چو گویم درین باب حال است
 اگر منظور سرور خاطر این مجبور ورنه جواب ضرور و اسلام علی سید المرور
 با حمد حسین لاله زار بهستان مروت سلامت غنچه سرشته شدنیاق که شور
 صحرای محشر هم پدید او نیست چون لاله سیراب بد بان گل بوسه داد و آن آبادار
 اما درج دهانش که طاسمیت گنج نطق صناع اگرگاه اظهار اعنی قلم میجا و ثانی
 صبا بشیرین ادایها نقطه به یوم دهانش را بر باز بست درین ایام بهار استیام

لا سیدیم کند
 عجب سخن است
 ادا از نیست
 عجب تکیه نام حضرت
 عه زانکه بیدار است
 عه حشر آفرین است
 عه تندی ایام فزانت
 عه باغی اجل
 عه سبک رفتن ملوک و سلاطین
 عه مرکب چوبین و از چانه
 عه سفیران قاصد

که آبجی جلوی با امین غلی دست بدامان سلطان کارگاه عالم را بشنقتان
خاک تعلق است فردان نادرها اطراف همان را بشنودانی مائل و آیه و است
در آیه انما اودی یحیى لیل الریاح فیکبر سحابا قاتل فرج سحابا اعلام تمامی سیراب
کاریز عالم و قشایری عدو کبان آوان بنی آدم برق بترانه انا الشریع یهوش ربکا
بصائر بصائر ان چکا کبرق یخف البصائر هم کما اضاء لهم اذا ثار من غیاب زمین
با صدزیب و تنهین هم با دود دست و با یابی کلو او اثر توامستاده آسامست
سفره سیراب طراوتش انا ارجناک عدل کجی من کجی الالهنا را کشکار ناکه
گلشن شکفته رویهای خوش چشمان گلستان عدل و بید خوانان چمن بترانه
موزون رونق بنجر خاقل حن صبا و شمال بهر هفت سازی عرائس باغ مصروف
و نسیم عنبر شمیم بلبله باغی شکوایان باغ مشغوف بلبل باطراف گلستان ایللی و مجنون
قصه خولان قمری بادل خاکستری بصدای حق سحره خوشحال قافانته از غم چیده
بسج خوانی فارغبال کوئل بر اشجار باغ تر و فرازی ایام و باغ آنها می آوان بر آ
بوستان طراوت سخن الطار ناظران برنجی بهیبت سبز پوشان فردوس حله سبز
و بر پاشیده و تنه می شمال پهنه و نهران سجادهای پلوانی بهوش بای ایل من
گردیده شطری برنگیند و غارت سله کارخانه مشهور و زین وقت خوش و بهار گوش
چهارون آن مجمع سرور و پسر و تابنده که پیوسته خیال جمال آن عظیم المثال در آیه
متصور و بی تشربین شریف با غمتار خاطر یکدگر مهر بانها کار فرمایند و تشربین
تا با اتفاق سیرستان باغ گردد و نیز آن کجای که کجای این چویشان و نیز و بیج
استه بر روست مندفع شود و غزل که بین موسم و مقام طبع این تمام صحنه کجا

عظم نیر بهی ساخت خدیا فت طبع خندان میسزد و بداد رسیدن منتهاست
غزل و لم بکام اگر یار من بکار آید
بیایا که بجانم ز پیوستنی تدر
مرا بوعده امر و زودی مدارای یا
دوای آتش هجران نصیب من گردد
مناد یار و مددگار من درین گیتے

به نشا را حمد نو بهار مروت و مردانگی سلامت مرور کرد و ز فریور افروزون از
یوم نوروز بهر درست تباشیر صبح تنها با الواف^{علیه} علام خطوط سعاعی مراد خانه بر انداز
شبک مطلم آلام دنیا ست محضی نوا مین و مجلسی رنگین با فردن ییا پر استه ویم
دلکش با عمو و زنگار آریسته تو آلا ن ارا ف به نغمهای وادی حلقه زنجالت بگو
تا نسیتن می انداز بند و گولیان اکناف شمس باز نه جمال حدیث طریقه فلک اعلی
بر دل می نهند تیار و آشنا محض سرور بصدامی تانتهی رنگ در دای مرآت خاطر فلک
بی پر و مخلصان و لنواز در مجلس جوهر بصالی پیاپی و لنواز مخلصان نصیر تراب و
قانون بقانون عجیب مشتاق جان بخشی تشاق و طنبور و تبله تنگ سیمت خرافی
صدور عشاق مشتاق بچین بیا بگ آیین پره کشای متر صدان شادی و کمانه
کمانچه لیریز داده مسرت و آبادی دق ساجت بر کف خننگان خواب غصبت ا
بنوای فرغ نغمه یز و بلبان بلبان ابتهاج بیکم کلام مسرت آینه پره شادی سبای
همچو شادان در خیز و میز طلبه با بطن محو^{علیه} با نواز تنی سازی الم از رضا را بی
و سارنگی بجلاوت نازنگی جلالت افزای و اطرا اصحاب مینا را از قافل کایم

۱۰ الف نزلت
 ۱۱ ع
 ۱۲ ع
 ۱۳ ع
 ۱۴ ع
 ۱۵ ع
 ۱۶ ع
 ۱۷ ع
 ۱۸ ع
 ۱۹ ع
 ۲۰ ع
 ۲۱ ع
 ۲۲ ع
 ۲۳ ع
 ۲۴ ع
 ۲۵ ع
 ۲۶ ع
 ۲۷ ع
 ۲۸ ع
 ۲۹ ع
 ۳۰ ع
 ۳۱ ع
 ۳۲ ع
 ۳۳ ع
 ۳۴ ع
 ۳۵ ع
 ۳۶ ع
 ۳۷ ع
 ۳۸ ع
 ۳۹ ع
 ۴۰ ع
 ۴۱ ع
 ۴۲ ع
 ۴۳ ع
 ۴۴ ع
 ۴۵ ع
 ۴۶ ع
 ۴۷ ع
 ۴۸ ع
 ۴۹ ع
 ۵۰ ع
 ۵۱ ع
 ۵۲ ع
 ۵۳ ع
 ۵۴ ع
 ۵۵ ع
 ۵۶ ع
 ۵۷ ع
 ۵۸ ع
 ۵۹ ع
 ۶۰ ع
 ۶۱ ع
 ۶۲ ع
 ۶۳ ع
 ۶۴ ع
 ۶۵ ع
 ۶۶ ع
 ۶۷ ع
 ۶۸ ع
 ۶۹ ع
 ۷۰ ع
 ۷۱ ع
 ۷۲ ع
 ۷۳ ع
 ۷۴ ع
 ۷۵ ع
 ۷۶ ع
 ۷۷ ع
 ۷۸ ع
 ۷۹ ع
 ۸۰ ع
 ۸۱ ع
 ۸۲ ع
 ۸۳ ع
 ۸۴ ع
 ۸۵ ع
 ۸۶ ع
 ۸۷ ع
 ۸۸ ع
 ۸۹ ع
 ۹۰ ع
 ۹۱ ع
 ۹۲ ع
 ۹۳ ع
 ۹۴ ع
 ۹۵ ع
 ۹۶ ع
 ۹۷ ع
 ۹۸ ع
 ۹۹ ع
 ۱۰۰ ع

خانہ

بر غیر متغیر از باب بصیرت مخفی نماید که جناب
تجدید اندیشه آن عمیق را بر کوارا حق که در علم و فضل
مسودات خود را از قلم بابت توأم زیر افراشی صنایع کتب عظمی
اجامی مخلص همه بار افراجم آورده و خطبه بر آن
این عقیدت کیش از حق العباد سید محمد اسد
باشد از نسبت شاگردی بصمیم قلب سوختن بر آن
این کتاب جواب به تمام کترین کتاب طبع
ماید که ای باشد و این امر از دیر باز کمون
قوی فعل نمی مد و خوار نما این اندیشه که
که عمده صدر مصری محکم نیند و بست ضلع
اقدام غم خرم بر طبع آن قرار گرفت چنان
که با هم نظامی شریک اردو و حقیقت این
تشریح غایت از طباع پوشیده موصول و طبع
و اما المجدید و قطعه تاریخ و علم جهان
آنجا که بود و آنرا نیز به شرح که
و آنکه شریک اردو و علم جهان
و آنکه شریک اردو و علم جهان
و آنکه شریک اردو و علم جهان

63

[illegible]

۸۹۱۵۵۲۲۴

۲۰۹۰۹ ACC. NO. ۲۱۳۶

ولایت علی، جانی

گلزار ولایت

۸۹۱۵۵۲۲۴

۲۱۳۶

ولایت علی، جانی

گلزار ولایت

Date	No.	Date	No.

THE TIME

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

book must be returned on the date stamped
 ie.
 ne of **Re. 1-00** per volume per day shall be
 'ged for text-books and **10 Paise** per volume
 day for general books kept over - due.

